

دانلود کتاب



زن خوب ایالت سچوان

نویسنده : برتولت برشت

برقوت برشت

زن خوب ایالت سچوان

ترجمه از متن آلمانی

مهدی زمانیان

برتولت برشت

BERTOLT BRECHT

زن خوب ایالت سچوان

DER GUTE MENSCH

VON SEZUAN

ترجمه از متن آلمانی

مهدی زمانیان

این نمایشنامه بین سالهای ۴۱ - ۱۹۳۸
نوشته شده و برای اولین بار در ۲ فوریه
۱۹۴۳ در خانه تئاتر شهر زوریخ بروی
صحنه آمده است .

اشخاص :

وانگ ، آفروش

سه تن از خدایان

شن تن / شوی تا

یانگ سون ، يك خلبان بیکار

خانم یانگ ، مادر خلبان

شین ، زنی بیوه

يك خانواده هشت نفری

لین تو ، نجار

خانم می چو ، صاحبخانه

پاسبان

قالی فروش و همسرش

روسپی سالخوده

شوفر ، آرایشگر

کشیش

مرد بیکار

پیشخدمت

عده ای عابر

صحنه :

مرکز ایالت سچوان ، شهری نیمه اروپائی.

سر آغاز

یکی از خیابانهای مرکز ایالت سچوان

(هنگام غروب است . وانگ آفروش خود را به تماشاگران معرفی میکند .)

وانگ

من اینجا در مرکز ایالت سچوان آب میفروشم . کار پر زحمتی است . اگر آب کم باشد ، مجبور میشوم برای آوردن آن راه درازی را طی کنم و اگر زیاد باشد ، بازارم کساد میشود . اما بهر صورت فقر عجیبی بر سراسر ایالت ما حکومت میکند . عقیده عموم بر اینست که دیگر فقط خدایان می توانند بهما کمک کنند . خوشبختانه از حشم داری که مدام در حال مسافرت است شنیده ام که چند تن از خدایان عالیمقام در راهند و اینجا در سچوان هم میتوان انتظارشان را داشت . ظاهراً

آسمان هم از فریاد شکوه ستمدیدگان به ستوه آمده است . الآن سه روز است که علی الخصوص نزدیکهای غروب اینجا جلو دروازه به انتظار می ایستم تا اولین کسی باشم که بآنها خوش آمد میگوید . بعد از ورود آنها به شهر مسلماً چنین فرصتی نصیبم نخواهد شد زیرا اشخاص معتبری آنها را احاطه خواهند کرد و آنها سخت گرفتار خواهند شد . امیدوارم که آنها را بشناسم . معلوم نیست که دسته جمعی بیایند . شاید تك تك بیایند که جلب توجه نکنند . اینها که نمی توانند باشند چونکه ظاهراً از سرکار برمیگردند . (به چند کارگر که در حال عبور هستند نگاه میکند .) شانه های آنها در اثر حمل بارهای سنگین افتاده است . آن یکی هم غیر ممکن است خدا باشد . انگشت هایش پر از جوهر است . خدا کثر میتواند کارمند کارخانه سیمان باشد . این حضرات هم (دو مرد از آنجا عبور میکنند .) هیچ شباهتی به خدایان ندارند . ظاهر خشن آنها به کسانی می برد که اهل كك کاری هستند و خدایان را باین کاریازی نیست . ولی آنها ، آن سه نفر ، کاملاً با سایرین فرق دارند . خوب تغذیه شده اند و به کارگر و کارمند نمیبرند . کفش هایشان هم پر از گرد و خاک است و این نشانه آنست که از راه دوری آمده اند . درست است ، خودشان هستند .

سروران من ، بنده فرمانبردار شما ! (خود را بخاک می افکند .)

خدای اولی (با خوشحالی) : منتظرمان بودید ؟

وانگ (درحالی که با آنها آب میدهد) : ولی فقط من میدانستم که در راهید .

خدای اولی ما امشب به جای خوابی احتیاج داریم . جایی را می شناسی ؟

وانگ فقط يك جا ؟ جا فراوان است . تمام شهر در اختیار شماست ، سروران من . بستگی باین دارد که شما کجا را انتخاب بفرمائید .

(خدایان نگاههای گویائی رد و بدل میکنند .)

خدای اولی اولین جایی را که پیدا کردی بگیر ، پسر ! به اولین خانه ای که رسیدی امتحان کن !

وانگ فقط از این میترسم که کله گنده های شهر از من دلگیر شوند که چرا یکی از آنها را بردیگری ترجیح داده ام .

خدای اولی پس بتو امر می کنیم : اولین جایی را که پیدا کردی بگیر !

وانگ آنجا خانه آقای فو است . يك لحظه صبر کنید .

(بطرف خانه ای میرود ، به درمی کوبد اما پیدا است که او را نمی پذیرند . با سر خوردگی برمیگردد .)

وانگ از بدشانسی آقای فو در خانه نبود . مستخدم هایش هم

جرات نمی کنند بدون اجازه او دست از پا خطا کنند،
چونکه آدم سختگیری است . حتماً وقتی بشنود چه
کسانی را به خانه اش راه نداده اند ، محشر پیا میکند .
مگر نه ؟

(بالبخند) : البته .

خدایان

وانگ

يك لحظة دیگر صبر کنید . خانه پهلویی مال پیرزنیست
بنام سو . مطمئناً خیلی خوشحال خواهد شد .

(به آن سمت می رود اما ظاهراً از آنجا هم رانده می شود .)
باید از آن خانه سؤال کنم . صاحب این خانه گفت
که اتاق کوچکی دارد که وضع آن خیلی نامرتب است .
الآن میروم سراغ آقای چینگ .

وانگ

خدای دومی ولی همان اتاق کوچک هم برای ما کافیست . بگومی آئیم .
حتی اگر تر و تمیز نباشد ؟ شاید پراز عنکبوت باشد .

وانگ

خدای دومی مانعی ندارد . جایی که عنکبوت باشد ، حشره کمتر
پیدا می شود .

خدای سومی (بامهربانی به وانگ) : برو سراغ همان آقای چینگ

یا کس دیگری ، پسر من از عنکبوت نفرت دارم .

(وانگ به در خانه ای میگوید و داخل می شود .)

صدائی از درون خانه : ما را از شر خدا بیانت ، مصون بدارا باندازه کافی

درد سرداریم .

وانگ

(نزد خدایان باز می گردد) : آقای چینگ خیلی متأسف

است . خانه اش پر از بستگان اوست و از اینرو جرأت نمی کند به شمار و نشان بدهد ، سروران من . بین خودمان باشد ، بنظرم آدمهای نابابی در میان آنها هستند که نمی خواهد شما آنها را ببینید . از این میترسد که درباره او بدقتضاوت کنید . هلتش همین است .

خدای اولی

ما اینقدر رعب انگیز هستیم ؟

وانگ

فقط برای آدمهای بد ذات ، مگر نه ؟ همه میدانند که دیرزمانیست اهالت کووان پی در پی دچار سبیل زدگی میشود .

خدای اولی

راستی ؟ چرا ؟

وانگ

خوب ، برای اینکه اهالی آنجا از خدانمی ترسند .

خدای دومی

چه جفتنگ ها ! برای اینکه در حفظ و حراست سد بزرگ آنقدر کوتاهی کردند تا اینکه سرانجام فرو ریخت هیس س س ! (به وانگ) : هنوز امیدی داری ، پسر ؟

خدای اولی

وانگ

این چه شوالیست که می کنید ؟ کافیت چند تا خانه پیش تر بروم تا بتوانم جایی برایتان انتخاب کنم . همه مردم آرزو دارند که از شما پذیرائی کنند . این چند جا بدشانسی آوردیم . متوجه که شدید ؟ الان برمیگردم .

(با اکر ارامی افتد در میان نمایان سرگردان می ایستد .)

خدای دومی دیدید گفتم ؟

خدای اولی ممکن است واقعاً تصادفی باشد .

خدای دومی در شهر شون تصادفی بود ، در کووان تصادفی بود .

و در سچوان هم تصادفی ؟ دیگر کسی از خدا

نمی ترسد . چرا نمی خواهید این واقعیت را بپذیرید ؟

مأموریت ما با شکست مواجه شده ، بهتر است اعتراف

کنید .

خدای اولی هنوز هم امکان دارد هر آن به آدمهای نیکو کار بر بخوریم .

نباید باین زودی نومید شد .

خدای سومی در قطعنامه ذکر شده که دنیا میتواند بهمین وضعی که

هست باقی بماند بشرط اینکه باندازه کافی آدمهایی

پیدا بشوند که زندگی انسانی و شرافتمندانه ای را بگذرانند .

اگر اشتباه نکنم ، آفروش خودش یکی از این افراد

می باشد .

(بطرف وانگ که همانطور سرگردان آنجا ایستاده است

می رود .)

خدای دومی که متأسفانه اشتباه میکند . همان موقع که آفروش در

لبوانش بما آب داد ، متوجه جریان شدم . بگیر

نگاه کن !

(لبوان را به خدای اولی نشان میدهد .)

خدای اولی نه آن دو جدار دارد .

خدای دومی

خدای اولی

يك آدم حقه باز . . . خوب ، دور او را خطمی کشیم . تنها یکنفر فاسد چیزی را ثابت نمی کند . ما بقدر کافی کسانی را پیدا خواهیم کرد که شرایط ما را دارا باشند . باید لااقل یکنفر را پیدا کنیم . دوهزار سال است که فریاد اعتراض مردم بلند شده که دنیا نمی تواند باین ترتیب پیش برود ، که هیچکس نمی تواند در این دنیا صالح باقی بماند . باید بالاخره عده ای را بآنها نشان بدهیم که هنوز قادرند فرمان های ما را اجرا کنند .

خدای سومی

وانگ

(به وانگ) شاید گیر آوردنجا مشکل است ؟ اما نه برای شما . به چه فکر میکنید ؟ این تقصیر منست که نمی توانم جایی پیدا کنم ، برای اینکه راه و رسم این کار را درست نمیدانم .

خدای سومی

وانگ

نه ، اینطور نیست . (برمیگردد) مثل اینکه دارند متوجه قضیه می شوند . (عابری را مخاطب قرار میدهد) : حضرت آقا ، معذرت می خواهم که بشما متوسل شده ام ولی سه تن از والامقام ترین خدایان که تمام اهالی سچوان سالهاست انتظار ورودشان را می کشند ، الآن اینجا هستند و دارند دنبال جایی میگردند . همینطور بی اعتنا رد نشوید . اگر باور نمی کنید ، خودتان پیش آنها بیایید . تنها يك نظر کافیست .

محض رضای خدا عجله کنید . این يك فرصت استثنائی است . تا سایرین آنها را از چنگتان در نیاورده‌اند ، به خانه خود دعوتشان کنید . شاید بپذیرند .

(مرد عابربراه خود ادامه می‌دهد .)

وانگ (خطاب به دیگری) : آقای عزیز ، جریان را که شنیدید ؟ شما جایی دارید ؟ لازم نیست حتماً اتاقهای مجللی باشد . حسن نیت شرط است .

مرد عابر از کجا بدانم که خدایان تو از چه قماشى هستند ؟ کی میداند چه جور مخلوق‌هائی میخواهند سر بکنند توی خانه آدم ؟

(مرد عابر داخل مغازه دکانیات فروشى میشود . وانگ نزد خدایان برمیگردد .)

وانگ بالاخره یکنفر را گیر آوردم که مطمئناً می‌پذیرد . (به لیوانش که روی زمین گذاشته نگاه میکند ، با تردید و دستپاچگی خدایان را از نظر میگذراند ، آنگاه لیوانش را برمیدارد و براه میافتد .)

خدای اولی مثل اینکه هوا پس است .

وانگ (بمحض اینکه مرد از مغازه بیرون می‌آید) : خوب ، بالاخره جاجی شد ؟

مرد از کجا معلوم که خود منم توی مسافر خانه نمی‌خوابم ؟ خدای اولی مشکل جایی پیدا کند . سچوان را هم می‌توانیم از

لیست خارج کنیم .

آنها سه تن از خدایان و الامقامند . باور کنید . به مجسمه هایشان که در معابد گذاشته شده عجیب شباهت دارند . اگر زود نزد آنها بروید و دعوتشان کنید ، امکان دارد قبول کنند .

(با خنده) : ظاهراً کسانی که برایشان دنبال جا میگردی از آن حقه بازهای روزگار هستند . (دور میشود .)

(به دنبال او ناسزا میگوید) : مردکه عوضی ! از خدانمی ترسی ؟ شما را به خاطر این بی اعتنائی هادر قبر داغ خواهند جوشاند خدایان به شما اعتنائی ندارند ولی شما روزی پشیمان خواهید شد . نسل اندر نسل تقاضا پس خواهید داد . شما باعث ننگ سچوان هستید . (پس از اندکی مکث) : دیگر کسی جز شن ته روسی نمانده است . محال است روی مرا بگیرد .

(صدا میزند) : شن ته ! (شن ته از در یچه سر بیرون میکند .) خدایان بشهر ما آمده اند . نمی توانم جائی برایشان پیدا کنم . تو میتوانی برای يك شب بآنها جا بدهی ؟ فکر نمی کنم ، وانگ . آخر چطور نمی توانی جائی برایشان پیدا کنی ؟

حالا نمی توانم توضیح بدهم . سرتاسر سچوان چیزی

وانگ

وانگ

وانگ

شن ته

وانگ

- جز يك زبانه دانی نیست .
- شن ته** پس من باید وقتی طرف بیاید رو نشان ندهم ! آنوقت ممکن است برود . خیال دارد مرا به گردش ببرد .
- وانگ** نمی شود همین حالا بیائیم بالا ؟
- شن ته** ولی نباید سرو صدا راه بیندازید . میشود با آنها رو راست بود ؟
- وانگ** نه ، آنها نباید چیزی درباره کسب و کار تو بدانند . اصلاً فکر میکنم بهتر است همین جا صبر کنیم . بسا بارو که نمی روی گردش ؟
- شن ته** اوضاع خیلی ناچور است . اگر فردا کرایه خانه را ندهم ، بیرونم می اندازند .
- وانگ** در چنین شرایطی نباید حسابگر بود .
- شن ته** چه میدانم ، شکم گرسنه این حرفها را نمی فهمد . خوب ، چاره ای نیست ، آنها را می پذیرم .
- (چراغ اتاقش را خاموش میکند .)
- خدای اولی** مثل اینکه بی فایده است .
- (هر سه بطرف وانگ میروند .)
- وانگ** (که از مشاهده آنها جا میخورد) : بالاخره جاپیدا شد . (عرق پیشانیاش را پاک میکند .)
- خدایان** راستی ؟ پس را بیفتیم .
- وانگ** عجله ای در کار نیست . زیاد وقت داریم . باید اول

اتاق را تمیز و مرتب کنند .

خدای سومی پس همین جا منتظر می نشینیم .

وانگ ولی اینجا که خیلی شلوغ است . بهتر نیست کمی

آنطرف تر برویم ؟

خدای دومی اتفاقاً ما بایلیم مردم را ببینیم . برای همین منظور هم باینجا

آمده ایم .

وانگ فقط بدباد سردی می آید .

خدای دومی ما باین چیزها عادت کرده ایم .

وانگ شاید میل داشته باشید شب سچوان را ببینید . چطور

است کمی قدم بزنیم ؟

خدای اولی ما امروز خیلی راه رفته ایم . (بالبخند) : ولی اگر دلت

میخواهد از اینجا دور شویم ، کافیه که فقط لب باز کنی .

(از آنجا دور می شوند .)

خدای سومی با اینجا موافقی ؟

(آن سه روی پلکان جلوی خانه ای می نشینند . وانگ

کمی آنطرف تر روی زمین می نشیند .)

وانگ (عجولانه) : شب را نزد دختر خانم مجردی خواهید

گذراند . او خوب ترین زن سچوان است .

خدای سومی چه خوب !

وانگ (به تماشاگران) : وقتی داشتم لبوان را از زمین

بر میداشتم ، طور مخصوصی بمن نگاه میکردند . یعنی به قضیه

پی برده اند؟ دیگر جرأت نمیکنم توی چشمشان نگاه کنم.

خدای سومی حسابی خسته شدی.

وانگ یک کمی، از بس دویدم.

خدای اولی وضع اهالی اینجا خیلی بد است؟

وانگ وضع آدمهای خوب، بله.

خدای اولی (جدی) : وضع توهم همینطور؟

وانگ منظورتان رامی فهمم. من آدم خوبی نیستم اما وضع

من هم چندان تعریفی ندارد.

(در این لحظه مردی جلوی خانه شن ته ظاهر میشود و چند

بار سوت میزند و با هر سوتی وانگ از جا میپرد.)

خدای اولی (آهسته به وانگ) : مثل اینکه رفت.

وانگ (با حالت گیجی) : بله، بله.

(از جا بلند میشود و در حالیکه ظرف آب را جا میگذارد

به میان میدان میرود. در فاصله رسیدن او به وسط میدان

این کارها روی صحنه صورت میگیرد. مرد منتظر از

آنجا دور میشود. شن ته پساورچین از در خانه بیرون

می آید و وانگ را آهسته صدا میکند. بعد دنبال

او بطرف انتهای خیابان راه میافند. در همین موقع

وانگ آهسته شن ته را صدا میکند اما جوابی نمیشنود.)

دستم را درختا گذاشت. رفت. دنبال پول پیدا کردن

برای کرایه خانه، در حالیکه من جائی برای سرور انم

ندارم . آنها خسته و منتظرند . دیگر نمی توانم پیش آنها برگردم و بگویم : باز هم نشد . محل سکونت خودم یعنی همان کانال فاضل آب که بدرد آنها نمی خورد . وانگهی خدایان هم نزد کسی که دستش پیش آنها رفته نمی آیند . نه ، دیگر بر نمی گردم ، به هیچ قیمتی بر نمی گردم . اما ظرف آبم هنوز آنجاست . تکلیفم چیست ؟ جرأت نمی کنم بروم و آنرا بیاورم . حالا که موفق نشدم برای کسانی که بینهایت مورد احترام مند جانی پیدا کنم ، از اینجا بروم و خودم را دور از چشم آنها پنهان میکنم . (پا به فرار میگذارد .)

(هنوز کاملاً از نظر دور نشده که شن ته سر میرسد . به این سونگاه میکند و خدایان را می بیند .)

خدایان شما هستید ؟ خیلی خوشوقت می شوم اگر کلبه محقر من مورد پسند شما واقع شود .

شن ته

خدای سومی پس آن مرد آبفروش کجا رفت ؟

شن ته باید او را گم کرده باشم .

خدای اولی حتماً فکر کرده دیگر به اینجا نمی آیی و از این رو خجالت کشیده پیش ما برگردد .

خدای سومی (ظرف آب را بر میدارد) : آنرا میگذاریم پیش شما .

به آن احتیاج پیدا میکند (با راهنمایی شن ته وارد خانه می شوند .)

(صحنه تاریک و دوباره روشن میشود ؛ هوا هنوز گرگ
و میش است که خدایان بدنبال شن ته که چراغی در
دست دارد از خانه خارج میشوند . باهم خدا حافظی
می کنند .)

خدای ارولی

شن ته عزیز ، از تو بخاطر مهمان نوازی متشکریم .
هرگز فراموش نمی کنیم که تو تنها کسی بودی که ما
را به خانه ات راه دادی . ظرف آب فروش را باو برگردان
و بگو از او هم متشکریم که چنین انسان نیکی را بما
معرفی نمود .

شن ته

من آدم خوبی نیستم . باید اعتراف کنم که وقتی وانگ
از من برای شما جایی خواست ، کمی تردید کردم .

خدای اولی

تردید ، بشرط آنکه بر آن چیره شوی اهمیتی ندارد .
چیزی که تو به ما دادی بیش از اینها ارزش داشت .
برای عدد زیادی از مردم و حتی بعضی از خدایان این
سوال پیش آمده بود که آیا اصولاً هنوز آدمهای خوب
در دنیا وجود دارند ؟ در حقیقت برای اثبات یاردا این
مدعی بود که قدم در این راه دراز نهاده ایم . اکنون
با کمال مسرت به جستجوی خود ادامه میدهیم زیرا
اینجا یکی از افرادی را که می جستیم ، یافتیم . بامید
دیدار .

شن ته

صبر کنید ، سروران من ! من آنقدرها هم به خوبی خودم

اطمینان ندارم . البته خیلی دلم میخواد آدم خوبی باشم اما آخر کرایه خانه ام را از کجا پردازم ؟ باید اعتراف کنم که بخاطر تأمین مایحتاجم مجبور به خود فروشی شده ام ولی حتی از این راه هم نمی توانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم . زیرا عده کسانی که اجباراً به همین راه کشیده شده اند زیاد است . من حاضرم هر کاری بگوئید انجام دهم . کیست که حاضر نباشد ؟ چه سعادتی از این بالاتر که فرمان های خدایان را اجرا کنم ، والدینم را گرامی بدارم و در ستکار باشم . احتراز از تجاوز به حقوق هموعان در نظرم ارج دارد و وفاداری به همسر ایده آل منست . هیچ دلم نمی خواهد سربار دیگران باشم یا بینوائی را چپاول کنم . اما چطور تمام این کارها را بکنم در حالیکه اگر حتی بخواهم برخی از فرمان های شما را اجرا کنم ، از پای در خواهم آمد ؟

خدای اولی اینها همه شك و تردیدی است که به دل هر انسان نیکو کاری راه پیدا میکند .

خدای سومی خدا حافظ ، شن ته . سلام مرا به آب فروش هم برسان . او دوست خوبی برای ما بود .

خدای دومی می ترسم توی درد سرافتاده باشد .

خدای سومی موفق باشی .

خدای اولی قبل از هر چیزی سعی کن خوب باشی، شن ته . خدا حافظ.

(عازم رفتن میشوند . در حال دست تکان دادن هستند.)

شن ته (وحشت زده) : ولی من از خودم مطمئن نیستم ،

سروران . آخر چطور می توانم خوب باشم وقتی چیزها

به این گرا نیست ؟

خدای دومی متأسفانه در این مورد کاری از دست ما ساخته نیست.

مانمی توانیم در امور اقتصادی دخالت کنیم .

خدای سومی يك لحظه صبر کنید . شاید اگر وضع مالیش بهتر باشد،

زودتر بتواند به مقصودش برسد .

خدای دومی ما نمی توانیم چیزی باو بدهیم . به دیگر خدایان چه

جوابی بدهیم ؟

خدای اولی چرانی می توانیم ؟

(سرهایشان را توی سرهم میکنند و با حرارت به بحث

می پردازند .)

(با دستپاچگی به شن ته) : اینطور که گفتم هنوز

اجازه خانهات را نپرداخته ای . ما اشخاص بی بضاعتی

نیستیم و البته کرایه جای خوابمان را میدهیم . بیا !

(مبلغی باو میدهد .) ولی به کسی در این باره چیزی

نگو . ممکن است سوء تعبیر شود .

خدای دومی چه جور هم !

خدای سومی برای چی ؟ کار خلافی که نکرده ایم . ما میتوانیم با

خیال راحت کسرایه محل خوابمان را بپردازیم . در
 قطعنامه چیزی که مانع این کار بشود وجود ندارد .
 خوب ، خدا حافظ .

(خدایان سرعت دور می شوند .)

يك مغازه كوچك دكانات فروشی

شنبه

(مغازه هنوز كاملاً مرتب و آماده برای افتتاح نشده است.)
 (به تماشاگران) : امروز سه روز است كه خدايان از اینجا
 رفته اند . آنها بمن گفتند كه می خواهند كرایه محل
 خوابشان را بپردازند اما وقتی پولی را كه بمن دادند
 شمردم، دیدم بیش از هزار دلار است . با آن پول این
 مغازه را خریدم . دیروز باینجا نقل مكان كردم و
 امیدوارم بتوانم بانی كارهای خیری بشوم . مثلاً همین
 خانم شین ، صاحب قبلی مغازه، دیروز سراغ من آمد
 و برای بچه هایش تقاضای مقداری برنج كرد . امروز
 هم می بینم كه دارد كاسه بدست از آن طرف میدان
 می آید .

- روز بخیر ، خانم شبن . شبن ته
- روز بخیر ، دوشیزه شبن ته . از محل جدیدت راضی هستی؟ شبن
- بله . بچه های تو شب کجا خوابیدند . شبن ته
- در يك خانه ييگانه . البته اگر بشود اسم آن زاغه را شبن
- خانه گذاشت . هنوز هيچ خبر نشده آن يکي که از همه شبن
- کوچکتر است به سرفه افتاده . شبن ته
- ناراحت کننده است . شبن
- توجه می فهمی ناراحتی یعنی چه . به تو که بد نمی گذرد . شبن
- ولی توی این چهار دیواری خیلی چیزها یادخواهی گرفت . شبن
- اینجا محله فقير نشینی است . شبن ته
- ولی تو که گفتی کارگر های کارخانه سیمان ظاهر ها شبن
- می آیند اینجا خرید می کنند ، مگر نگفتی ؟ شبن
- اما غير از آنها کسی از اینجا خرید نمی کند ، حتی شبن
- همسایه ها . شبن ته
- ولی وقتی میخواستی مغازه را بفروشی این چیزها را شبن
- بمن نگفتی . شبن
- حالا يك چیزی هم طلبکاری ؟ خودم و بچه هایم را از شبن
- خانه وزندگی ساقط کرده ای و حالا هم ادعا میکنی که شبن
- اینجا آلونکی در يك محله فقير نشین بیش نیست . دیگر شبن
- شورش را در آورده ای . (گریه را سر می دهد .) شبن
- (شتاب زده) : خیلی خوب ، الآن میروم برایت شبن ته

برنج بیاورم .

میخواستم خواهش کنم کمی هم بمن پول قرض بدهی .
(در حالیکه در کاسه او برنج می ریزد) : خیلی متأسفم .
آخر من هنوز چیزی نفروخته ام .

ولی من پول لازم دارم . آخر چطور زندگیم را اداره
کنم ؟ توهمه چیزم را از دستم گرفته ای و حالا هم چنگ
در حلقوم انداخته ای . حالا که اینطور است تمام بچه ها
را قطار میکنم جلو در مغازه ات ، جلاد ! (کاسه را با
خشونت از دستش بیرون می کشد .)

اینقدر عصبانی نباش . برنج ها را می ریزی .
(زن و شوهری نسبتاً سالخورده و جوانکی ژنده پوش
داخل می شوند .)

آه ! شن ته عزیز ! شنیده ایم که وضع تو
خیلی رو بسراه شده . برای خودت صاحب
مغازه شده ای ، فکرش را بکن ، ما آه نداریم که با
ناله سودا کنیم . مغازه دخیانیات فروشی مان را از
دست دادیم . فکر کردیم شاید بتوانیم شیی را نزد تو
به صبح برسانیم . پسر خواهرم را که می شناسی ؟
اوهم با ما آمد . هیچوقت از ما جدا نمی شود .

(مغازه را برانداز میکند) : چه مغازه فشنگی !

اینها دیگر کی هستند ؟

شین

شن ته

شین

شن ته

زن

پسر خواهر

شین

شنته

روزی که از ده به شهر آمدم ، اولین صاحبخانه من آنها بودند . (به تماشاگران) و بمحض اینکه پولام ته کشید ، اسبابهایم را ریختند توی خیابان . حتماً حالا از این می ترسند که به آنها جواب رد بدهم . آدمهای بی چاره ای هستند .

اینان بی پناهند .

دوست و آشنائی ندارند .

محتاج کسی شده اند .

چگونه می توان به آنها جواب رد داد ؟

(بامهربانی به از راه رسیدگان) : خوش آمدید . با

کمال میل به شما جا میدهم . چیزی که هست ، تنها اتاق

محقری پشت مغازه دارم .

همان برای ما کافیست ، ناراحت نباش .

(درحالی که شن ته چای می آورد) : ماهمین کنار مینشینیم

کسه توی دست و پای تو نباشیم . حتماً به یاد اولین

منزلگاہت مغازه دختانیات فروشی را انتخاب کردی .

ما میتوانیم کمی ترا راهنمایی کنیم . برای همین هم

به اینجا آمده ایم .

(کنایه آمیز) : امیدوارم مشتری هم بیاید .

حتماً کنایه اش به ماست .

هیس ! يك مشتری دارد می آید .

مرد

زن

شین

زن

مرد

(مرد ژنده پوشی داخل میشود.)

مرد ژنده پوش بیخشد ، من بیکارم .

(شین خنده را سر می دهد :)

شین ته چه فرمایشی داشتید ؟

مرد بیکار شنیده ام فردا مغازه را افتتاح می کنید . فکر کردم وقتی

بسته ها را باز می کنید چند تا سیگار له شده پیدا بشود .

یکی از این سیگار ها نذارید بمن بدهید .

زن خیلی پرووئی میخواهد که آدم سیگار گدائی کند . اگر

نان بود باز حرفی .

مرد بیکار نان خیلی گران است . چند بك سیگار جان تازه بمن

می بخشد . دارم از پا در می آیم .

شین نه (سیگاری باو میدهد) : خیلی مهم است که آدم جان

تازه بگیرد . مغازه را به شانش تو افتتاح میکنم .

انشا اله قدمت خبر است .

(مرد بیکار سیگار را بلافاصله آتش میزند ، دود آنرا

حریصانه فرو می بلعد و سرفه کنان دور میشود .)

شین ته عزیز ، فکر میکنی این کار درستی بود ؟

اگر مغازه را اینطور افتتاح کنی ، بیش از سه روز صاحبش

نیستی .

مرد شرط می بندم هنوز توجیش پول بود .

شین نه ولی او گفت که بك دینار هم ندارد .

پسر خواهر

شن ته

زن

از کجا معلوم که دروغ نمی گفت ؟

(خشمگین) : از کجا معلوم که دروغ می گفت ؟

(در حالیکه سرمی جنباند) : او نمی تواند به کسی نه

بگوید . تو زیاده از حد خوبی ، شن ته . اگر بخواهی

مغازات را از دست ندهی ، باید به اینگونه خواهش ها

توجهی نکنی .

مرد

بگو مغازه مال خودت نیست . بگو مال یکی از بستگان

توست ، مثلاً مال پسر عمویت ، و او حساب تاشاهی

آخرش را از تو پس میگیرد . از تو ساخته نیست ؟

شین

این کارها از کسی ساخته است که نخواهد نقش خانم

نیکوکار را بازی کند .

شن ته

(بالبخند) : هر چه که دلتان میخواهد بگوئید . من

هم در عوض به شما میگویم جایی ندارم ، برنج ها را

نیز پس میگیرم .

زن

(با ناراحتی) : برنج ها هم مال توست ؟

شن ته

(به تماشاگران) :

اینان مردمی بد نهادند .

با کسی دوستی ندارند .

مشتی برنج را نمی توانند به کسی ببخشند .

همه چیز را از آن خود می خواهند .

بمی توان آنان را سرزنش کرد .

شین

(مرد کوتاه قدی داخل میشود .)

(بمحض دیدن مرد با عجله براه میافند) : فردا باز

سری میزنم . (خارج میشود .)

(او را صدا می کند) : خانم شین ، صبر کن ! با تو

کار دارم .

زن

شن ته

هر روز به سراغ تومی آید ؟ مگر حق بی برگردنت دارد ؟

حق بی که ندارد اما گرسنه است و این از هر حق بی بالتر

است .

مرد کوتاه قد

مرد کوتاه قد

خودش میداند چرا فرار میکند . مغازه دار جدید توئی ؟

مثل اینکه داری اجناس را توی قفسه ها میگذاری .

باید عرض کنم که قفسه ها به تو تعلق ندارد مگر اینکه پول

آنها را بپردازی . آن زنکه بی همه چیز که اینجا

نشسته بود پول آنها را نداده است . (به حاضران)

من نجار هستم .

شین ته

ولی من فکر میکردم که آنها جزء دکوراسیون مغازه

است .

نجار

حقه ، همه اش حقه است . تو هم همدست آن زنکه هستی .

یا صندلا هر را ازت میگیرم یا بمن نمی گویند لین تو .

از کجا پول بیاورم ؟ من آه در بساط ندارم .

شین ته

نجار

پس همین الآن آنها را حراج میکنم . یا پول بده یا

آنها حراج میکنم .

مرد	(آهسته به شن ته) : پسر عمو .
شن ته	نمیشود ماه دیگر پول آنها را بپردازم ؟
نجار	(با فریاد) : نه .
شن ته	آقای لین تو ، کمی گذشت داشته باشید . من که نمیتوانم تمام درخواستها را فوراً برآورده سازم . (به نماشاگران) :
	با کمی اغماض نیروها دوچندان میشود .
	چون اسب گاری پای تلی توقف کرد .
	اندکی تأمل می باید و آنگاه اسب بهنرمی کشد .
	اگر در ماه ژوئن صبرپیشه کنی ، درخت با سنگینی میوه در ماه اوت سرخم میکند .
	چگونه میتوان بدون داشتن گذشت در کنار یکدیگر زیست ؟ با کمی شکیبائی
	میشود به دشوارترین هدفها دست یافت .
	(به نجار) : آقای لین تو ، کمی شکیبیا باش .
نجار	آنوقت چه کسی با من و خانواده ام شکیبائی میکند ؟
	(یکی از قفسه ها را از کنار دیوار جلو میکشد ، باین قصد که آنها را با خود ببرد) : یا پول بسده یا قفسه ها را میبرم .
زن	شن ته عزیز ، چرا جریان را به پسر عمویت محول نمیکنی ؟ (به نجار) : درخواست خودت را کتباً

بنویس تا پسر عموی دوشیزه شن ته پولت را پرداخت کند .

از این پسر عموها زیاد دیده ایم !
الکی نخند . من خودم او را شخصاً می شناسم .
از آن مردهای کاردان است .

خیلی خوب ، صورت حساب را برایش می نویسم .

(قسمه رابه بهلو می خواباند ، روی آن می نشیند و شروع به نوشتن صورت حساب میکند .)

(به شن ته) : اگر جلوش را نگیری برای چند تا تخته شکسته تنبان از پایت بیرون می آورد ، هیچوقت ادعای این جور آدمها را نپذیر ، چه بجا و چه نابجا ، و گرنه بلافاصله سبیل ادعای بجا و نابجا بسویت سر از پر میشود . اگر یک تکه گوشت بیندازی ، توی زیاله دانی ، تمام سگهای محله توی خانه ات بجان هم می افتند .

پس دادگاه را برای چی گذاشته اند ؟

وقتی این مرد نتواند از راه کاسبی ناناش را در آورد ، از دادگاه هم کاری ساخته نیست . او زحمت کشیده و نمی خواهد دست خالی برگردد . مسئولیت خانواده اش را نیز بعهده دارد . خیالی شرمنده ام که نمی توانم پولش را بپردازم . خدایان از این بابت چه خواهند گفت ؟ تو با پذیرفتن مادی خودت را ادا کردی ، حتی بالاتر

نجار

پسر خواهر

مرد

نجار

زن

شن ته

مرد

از دین .

(مردلنگی همراه با زنی باردار وارد می شوند .)
 (به زن و شوهر) : پس شما اینجا هستید ؟ عجب قوم و
 خویش ها با معرفتی ! رسمش اینست که همینطور مارا
 سرخیابان معطل بگذارید ؟

مرد لنگ

زن

(با دستپاچگی به شن ته) : برادرم و ونگ و همسرش .
 (به تازه واردان) جر و بحث نکنید ، ساکت بنشینید .
 همین گوشه که مزاحم دوست دیربمان شن ته نباشید .
 (به شن ته) : فکر میکنم مجبور باشیم این دو نفر را بپذیریم ،
 چون زن برادرم پنج ماهه آبستن است . راه دیگری
 بنظرت می رسد ؟

شن ته

زن

خوش آمدید .
 از او تشکر کنید . فغانها آن پشت گذاشته . (به شن ته)
 اصلا نمی دانستند به چه کسی رو بیاورند . خوب شد
 که تو این مغازه را داری .

شن ته

(در حال چای خوردن ، با خنده به تماشاگران) : بله ،
 خوب شد که من این مغازه را دارم .
 (خانم می چو ، صاحب خانه ، در حالیکه برگه ای در
 دست دارد داخل میشود .)

صاحبخانه

دوشیزه شن ته ، من خانم می چو صاحب این خانم هستم .
 امیدوارم بتوانیم باهم سازگار باشیم . این اجاره نامه

است. (درحالی‌که شن‌ته اجاره‌نامه را مطالعه میکنند):
 لحظه باشکوهی است، لحظه افتتاح مغازه‌ای کوچک،
 اینطور نیست، آقایان؟ (نگاهی باطراف می‌اندازد):
 هنوز چند جای خالی توی قفسه‌ها به چشم می‌خورد ولی
 رویه‌مرفته بد نیست. حتماً میتوانی چند نفر که تو را
 می‌شناسند بمن معرفی کنی؟

شن‌ته

این کار لزومی دارد؟

صاحبخانه

آخر من که ترا آنطور که باید و شاید نمی‌شناسم.
 شاید ما بتوانیم از دوشیزه شن‌ته ضمانت کنیم. ما او
 را از روزی که به شهر آمده‌ای می‌شناسیم و حاضریم بروی
 او قسم بخوریم.

مرد

سرکار کی باشید؟

صاحبخانه

بنده مافو، فروشنده دخانیات هستم.

مرد

مغازه ات کجاست؟

صاحبخانه

در حال حاضر مغازه‌ای ندارم، یعنی آنرا فروخته‌ام.

مرد

آها! (به شن‌ته): کس دیگری را نمی‌شناسی که

صاحبخانه

که بتوانم از او درباره‌ی تو سئوالاتی بکنم؟

(در دهان او می‌گذارد): پرسرمو، پرسرمو!

زن

حتماً یکنفر را داری که از تو ضمانت کند. این خانه

صاحبخانه

جای آبرو مندیست، عزیزم. بدون ضمانت نمیتوانم

با تو قرارداد ببندم.

- شن ته (آهسته و در حالیکه نگاهش را به زمین دوخته است) :
تنها يك پسر عمو دارم .
- صاحبخانه خوب ، پس يك پسر عمو دارید ؟ همین جا ؟ میتوانیم همین
الآن به سراغش برویم ؟ چه کزره است ؟
- شن ته نه ، اینجا نیست . توی يك شهر دیگر زندگی میکند .
زن مثل اینکه گفتی در شون .
- شن ته آقای ... شوی تا ، در شون .
- مرد اتفاقاً او را می شناسم . مرد بلند قد و باریک اندامیست .
پسر خواهر (به نجار) توهم که با پسر عموی دوشبزه شن ته طرف
معامله شده ای . از بابت قفسه ها .
- نجار (اخم آلود) الساعه دارم برایش صورتحساب می نویسم .
بگیر !
- (آنرا به دست شن ته میدهد) : فردا صبح باز سری
میزنم . (خارج میشود .)
- پسر خواهر (در حالیکه صاحبخانه را زیر چشمی می پاید ، پشت
سر نجار فریاد می زند) : خیالت تخت باشد ، آقا پسر عمو
پولت را خواهد پرداخت .
- صاحبخانه (در حالیکه شن ته را بدقت پیرانداز میکند) : برای
من هم باعث خوشوقتی است ، که با او آشنا شوم . عصر
بغیر . (خارج میشود .)
- زن (پس از اندکی مکث) : حالا همه دست ها رو میشود .

مطمئن باش که فردا از سیرتاپیاز را میداند .
 (به پسرخواهر) : وضع اینجا هم چندان دوام نمی آورد .
 (مردی که هفت سال که توسط پسرکی هدایت می شود به
 داخل می آید .)

زن برادر

(با اشاره به داخل مغازه) : آنها اینجا هستند .
 عصر بخیر ، پدر بزرگ . (به شن ته) : همان پیر مسرد
 قدیمی خودمانست . حتماً خیالش برای ما ناراحت شده .
 این هم همان پسرک است . حسایی بزرگ شده ، مگر نه ؟
 اندازه يك شتر مرغ غذا میخورد . خوب ، دیگر چه
 کسانی را باخود آورده اید ؟

پسرک

زن

(نظری به جلو مغازه می اندازد) : فقط دختر خواهرت را .
 (به شن ته) : یکی از خویشان ما که بتازگی ازده آمده .
 امیدوارم تعداد مان چندان زیاد نشده باشد . وقتی تو
 پیش ما بودی ، عده ما باین زیادی نبود . مرتب
 به تعدادمان اضافه شد . هر چه وضع مان بدتر میشد ، تعدادمان
 بیشتر می شد و هر چه عده مان بیشتر ، وضع مان بدتر . خوب
 ، حالا دیگر بهتر است در را ببندیم و گرنه آرامش
 نخواهیم یافت . (در را می بندد و همگی می نشینند .)

مرد

زن

مهم اینست که ما مزاحم کسب و کارتو نشویم چون در
 غیر اینصورت از اجاق آشپزخانه هم دودی بلند نمیشود .
 ما برنامه را اینطور ریخته ایم که جوان ترها روزها بروند

زن

بیرون . تنها پدر بزرگ ، زن برادر و احیاناً خود من اینجا
 بمانیم . سایرین حداکثر دوسه مرتبه در فاصله روز سوری
 به اینجا بزنند . چطور است ؟ چراغ را روشن کنید
 و راحت باشید .

پسر خواهر به شرط اینکه آقا پسر عمو آخر شبی سر نرسد . منظورم
 جناب شوی تا است که خیلی هم خشک و مقرراتی است .
 (زن برادر خنده را سر میدهد .)

برادر (دست میبرد و سیگاری بر میدارد) : يك سيگار به
 عالم کسی کم و زیاد نمیکند .

مرد البته که نمیکند .

(هر يك سيگاری بر میدارند . برادر کوزه شرابی را
 دور میگرداند .

پسر خواهر به حساب آقا پسر عمو .

پدر بزرگ (باقیانای جدی به شن ته) : عصر بخیر .

(شن ته ، مبهوت از این سلام بی موقع ، تعظیم میکند .

در يك دستش صورت حساب نجار و در دست دیگرش
 اجاره نامه است .)

زن لااقل آهنگی بخوانید تا میزبانان کمی سرگرم شود .

پسر خواهر اول پدر بزرگ بخواند .

(شروع به خواندن میکنند .)

ترانه دود

پدريورك

آنزمان که هنوز گرد پیری برچهره‌ام ننشسته بود ،
 امید داشتم که بازیگر کی راه خود را بگشایم .
 امروز در یافته‌ام که زیر کی
 هیچگاه نمی‌تواند شکم مرد بینوا را سیر کند .
 از اینرو بخود گفتم : غم مخور ،
 تو هم بالاخره روزی همچنان دود
 که در سرمای سوزان رنگ بازدهد ،
 از هم پاشیده و نابود میشوی .

مرد

چون دیدم مردان درستکار و کوشا راه بجائی نبردند ،
 بیراهه را آزمودم .
 اما این راه هم کسانی چون ما را به پرتگاه سوق میدهد .
 بنابراین دیگر راه چاره‌ای نمی‌بینم .
 از اینرو می‌گویم : غم مخور ،
 تو هم بالاخره روزی همچنان دود
 که در سرمای سوزان رنگ بازدهد ،
 از هم پاشیده و نابود میشوی .

دختر خواهر :

می‌شنوم که سالخوردگان را دیگر امیدی نیست ،
 زیرا زمان می‌سازد و خود نابود می‌کند .

لیکن میگویند دروازه‌ها بروی ماجوانان باز است .

آری باز است اما بسوی نیستی !

از اینرو من نیز می‌گویم : غم مخور ،

تو هم بالاخره روزی همچنان دود

که در سرمای سوزان رنگ بازد ،

از هم پاشیده و نابود میشوی .

راستی این شراب از کجا رسید ؟

گونی تنباکو را گرو گذاشت .

چی گفتی ؟ تمام هست و نیست ما همین يك گونی تنباکو

بود . حتی برای پرداختن کسریه محل خوابان هم

راضی نشدیم به آن دست بز نیم . لعنتی .

بمن میگوئی لعنتی برای اینکه زخم از سرما میلرزد ؟

خودت هم که از آن شراب خوردی . زود باش کوزه

را بده بمن .

(بایکدیگر به کشمش میپردازند . قفسه‌ها واژگون میشود .)

(با تضرع) : آه ، مغازه را بهم نریزید ، چیزها را

به اینطرف و آنطرف پرت نکنید . اینجا هدیه خدايان

است . هرچه که دلتان میخواهد بردارید ولی وضع

اینجا را آشفته نکنید .

(با تردید) : مثل اینکه مغازه کوچکتر از آنست که

من تصور میکردم . کاش به خاله و سایرین چیزی

پسر خواهر

زن برادر

مرد

برادر

شن ته

زن

نگفته بودیم . اگر آنها هم بیایند جایمان خیلی تنگ
میشود .

میزبان هم دارد کمی از خود سردی نشان میدهد :
(صداهائی از خارج بگوش میرسد .)

باز کنید . ما هستیم .

خاله ، توئی ؟ حالا چه خاکی بصرمان بکنیم ؟

ای مغازه قشنگم ! چه امید ها که بتو بسته بودم ! هنوز
باز نشده به روزی افتاده است که دیگر نمی توان اسم
مغازه روی آن گذاشت .

(به تماشاگران) :

قایق كوچك نجات

برودی به قعر آب فرو خواهد رفت

غریق های بیشمارى

حربصانه بدان آویخته اند .

(از خارج) : باز کنید !

میان پرده

زیر يك پل

(آفروش در كنار رودخانه چمباتمه زده است .)

(در حالیکه به دوروبر خود نگاه میکند) : همه چیز آرام است . الآن چهار روز است که خود را مخفی کرده ام . آنها دیگر نمی توانند مرا پیدا کنند زیرا مرتب کشيك ميكشم . عمداً راه فرارم را در مسیر آنها انتخاب کردم . روز دوم از روی پل گذشتند . خودم صدای پایشان را شنیدم . دیگر باید خیلی از اینجا دور شده باشند . خطر از سرم گذشت .

(دراز میکشد و به خواب فرو میرود . موزيك شروع به نواختن میکند . تپه ای از دور به چشم میخورد و خدایان ظاهر میشوند .)

وانك

وانگ

(دستها را حایل صورتش میگیرد گویی کسی میخواهد
 او را بزند) : نمیخواهد چیزی بگوئید . خودم همه
 چیز را میدانم . میدانم که نتوانستم کسی را پیدا کنم که
 شمارا به خانه اش راه بدهد . حالا که همه چیز را
 فهمیدید ، بگذارید بحال خودم باشم . .

خدای اولی

برعکس ، خوب هم پیدا کردی . وقتی توفتی ، او
 آمد . ما را به خانه اش برد ، به ما جای خواب داد و
 صبح هم که خواستیم از آنجا برویم ، چراغ بدست
 ما را راهنمایی کرد . چیزی که هست تو به ما گفتی که
 او آدم در سنکاریست ، درحالیکه چنین نبود .

وانگ

پس شنته شما را پذیرفت ؟

خدای اولی

البته .

وانگ

ومن زود باور در رفتم . فکر کردم دیگر بر نمی گردد .
 چون گرفتاری دارد ، نمی تواند برگردد .

خدایان

:

ای انسان سست ایمان !

خیر خواه اما سست ایمان !

جائی که احتیاج سراغ کند ، می پندارد از نیکی
 اثری نیست .

جائی که خطر سراغ کند ، می پندارد از شهامت اثری
 نیست .

ای درمانده‌ای که نیکی را باورنداری !
 ای قضاوت عجولانه ! ای تردیدسبک سرانه !
 سروران ، بیش از این شرمنده‌ام نکنید .

وانگ

خدای اولی

اکنون ای آفرینش ، روانه شهر شو و مراقب رفتار
 شنته خوب ما باش تا بتوانی ما را از جریان امر آگاه
 سازی . ما برای خرید مغازه کوچکی با پول دادیم تا
 بتواند به تمایلات قلب رئوفش جامه عمل بپوشاند .
 به اعمال نیک او علاقه نشان بده زیرا هیچ انسانی
 نمیتواند برای دبرزمانی نیکو کار بماند مگر اینکه از
 از او طلب نیکی کنند . ما باید براه خود و جستجوی
 خویش ادامه دهیم تا انسانهای نیکو کار دیگری را
 بیابیم که برای برابری بازن خوب سخوان داشته باشند
 و بدین ترتیب به این شایعه که این دنیا برای افراد نیکو
 کار جای زندگی کردن نیست، برای همیشه فیصله دهیم .
 (از نظر دور میشوند .)

مغازه دکانیات فروشی

(مغازه پر از کسایت که در خوابند ، چراغ همچنان

روشن است . کسی به در میزند .)

(خواب آلود از جا بلند میشود) : شنیده ، در میزنند .

کجا رفته ؟

حتماً رفته سراغ صبحانه ، البته به حساب پسرعمو .

(زن با صدای بلند می خندد و سلاسه سلاسه بطرف در

می رود . آقای جوانی به همراه نجار داخل میشود .)

من پسر عموی شنیده هستم .

(کاملاً جا خورده) : کی هستید ؟

من شوی تا هستم .

(در حالیکه یکدیگر را از خواب بیدار می کنند) : پسر

زن

پسر خواهر

آقای جوان

زن

آقای جوان

همانها

عمو ! - ولی این که تنها يك شوخی بود ، او که پسر
عمو ندارد ! - ولی حالا یکنفر آمده و ادعا میکند که
پسر عموی اوست - باور کردنی نیست ، آنهم صبح باین
زودی .

پسر خواهر اگر راست میگوئی و پسر عموی میزبان ما هستی ،
پس تا دیر نشده فکر صبحانه ما باش .

شوی تا (در حالیکه چراغ را خاموش میکند) : الآن مشتریها
می آیند . هر چه زودتر لباسهایتان را بپوشید . برای
اینکه میخوانیم مغازه را باز کنم .

مرد مگر این مغازه مال توست ؟ من فکر میکردم این مغازه
متعلق به دوستان شن ته است . (شری تا بسا علامت
سرباومی فهماند که چنین نیست .) چی ؟ پس مغازه
مال او نیست ؟

زن برادر پس بما دروغ گفته ؟ حالا خودش که جاست ؟
شوی تا خودش گرفتار است . گفت از قول او به شما بگویم که
با بودن من دیگر کاری از دست او ساخته نیست .

زن (که سخت جاخورده است) : مارا بگو که خیال
میکردیم او زن خوبیست .

پسر خواهر حرفش را باور نکن . بهتر است دنبال خودش ته
بگردیم .

مرد همین کار را هم میکنیم . (ترتیب کارها را میدهد) :

تر و تو و تو و تو ! شما بروید و دنبال شن ته بگردید .
 پدر بزرگ و بقیه ما اینجا میمانیم تا موضع خود را حفظ
 کنیم . این پرسک هم میتواند در این فاصله ترتیب
 خوراکی را بدهد . (به پرسک) : آن قنادی را که
 می بینی ، یواش میروی آنجا و پیراهنت را پرازشیرینی
 میکنی .

زن برادر
مرد

چندتا از آن کیک های فنجانی هم بردار .
 ولی مواظب باش تله نیفتی . هوای پاسبان را هم داشته
 باش .

(پرسک سری تکان میدهد و خارج میشود . سایرین مشغول
 لباس پوشیدن میشوند .)

شوی تا

فکر نمی کنید این کار به اعتبار مغازه ای که به شما پناه
 داده لطمه بزند ؟

پسر خواهر

نمی خواهد غصه آنها بخوری . ما الساعه شن ته را پیدا
 می کنیم . آنوقت خودش به ما خواهد گفت که دنیا
 دست کیست .

(پسر خواهر ، برادر ، زن برادر و دختر خواهر راه
 می افتند .)

زن برادر
شوی تا

(در حال خارج شدن) : برای ما هم صبحانه نگذارید .
 آنها او را پیدا نخواهند کرد . البته دختر عمویم از
 اینکه نتوانسته با در نظر گرفتن وضع موجود به وظیفه

مهمانوازی به نحو احسن عمل کند ، متأسف است .
بدبختانه تعداد شما خیلی زیاد است و اینجا هم يك مغازه
دخانیات فروشی است که شن ته باید زندگیش را از
در آمد آن تأمین کند .

شن ته ای که ما میشناسیم هیچگاه این حرف را به ما
نخواهد زد .

مرد

شاید حق باتو باشد . (به نجار) : بدبختی در اینست
که فقر و فاقه در این شهر آنقدر زیاد است که سروسامان
دادن به آن از عهده یکنفر خارج است . متأسفانه از
هزار و اندی سال پیش که يك شاعر این دویشتی را ساخته
تا بحال کوچکترین تغییری در وضع موجود مشهود
نشده است :

شوی تا

چون از حاکم پرسیدند : به چه طریق میتوان
به سرمازدگان شهر کمک کرد ؟ پاسخ داد :
بالحافی ده هزار پائی که بتوان با آن
تمام محله های فقیر نشین را پوشاند .

(مشغول مرتب کردن مغازه میشود .)

ظالمراً سرکار در صدد سروسامان بخشیدن به وضع
دختر عموی خود هستید . ایشان در حدود صد دلار بابت
این قفسه ها به بنده بدهکارند که خودشان هم در حضور
شهود به آن اعتراف کرده اند .

نجار

- شوی تا (در حالیکه صورت حساب را از جیب بیرون میآورد)
فکر نمیکنی صد دلار قدری زیاد باشد ؟
- نچار کمتر نمیشود . آخر زن و بچه من هم نان میخوانند .
- شوی تا (بالحنی جدی) : چند تا بچه داری ؟
نچار چهار تا .
- شوی تا پس بیست دلار بتو میدهم .
(مرد با صدای بلند می خندد .)
- نچار مگر عقل از سرت پریده ؟ اینها از چوب گردو ساخته شده .
- شوی تا پس آنها را از اینجا ببر .
نچار منظور ؟
- شوی تا منظورم اینست که آنها برای من گران است . زود باش قفسه های چوب گردو را از اینجا ببر .
- زن پیشنهاد بدی نیست . (می خندد .)
- نچار (مرد) : من از تو میخواهم که دوشیزه شنته را اینجا حاضر کنی . از قرار معلوم او آدم درست تری است .
- شوی تا البته ! اما او از پا درآمده .
نچار (باقیافه ای مصمم چند قفسه را بر میدارد و بطرف در میبرد) : خیلی خوب ، پس اجناس را همین جا تلنبار کن . برای من فرق نمیکند .

شوی تا مرد	(به مرد) : کمکش کن . (قفسه ای بر میدارد و در حالیکه خنده تمسخر آمیزی بر لب دارد بطرف در میبرد) : زود باش قفسه هایت را بریز بیرون .
نجار	مادر سگ ! آنوقت تکلیف زن و بچه من با گرسنگی چی میشود ؟
شوی تا	چون دلم نمیخواهد اجناس را روی زمین تلنبار کنم ، باز هم پیشنهاد بیست دلار را تکرار میکنم .
نجار	صد دلار .
نجار	(شوی تا بی تفاوت از پنجره به خارج نگاه میکند . مرد میروند تا بقیه قفسه ها را بخارج حمل کنند .) کله پوک ، لا اقل مواظب باش آنها را نشکنی ! (مردد) : آخر آنها طبق اندازه ساخته شده اند . فقط توی این سوراخی جا میگیرند . چوبی که بریده شده دیگر به چه درد میخورد ، حضرت آقا ؟
شوی تا	منهم درست بهمین دلیل فقط بیست دلار پیشنهاد میکنم ، چون چوبها طبق اندازه بریده شده اند .
نجار	(زن از خوشحالی در پوست نمی گنجد .) (با سرخوردگی) : دیگر بیش از این جر و بحث نمی کنم . باشد ، قفسه ها را بردار و هر چقدر که دلت میخواهد بده .

شوی تا	همان بیست دلار که گفتم . (دوسکه ده دلاری روی میز میگذارد . نجار آنها را برمیدارد .)
مرد	(در حالیکه قفسه ها را دوباره بداخل می آورد) : برای چند تا تخته شکسته همین هم زیاد است .
نجار	پول يك شب عرق خوری بیشتر نیست . (خارج میشود .)
مرد	خوب ، حسابان با این یکی تسویه شد .
زن	(اشکهای را که در اثر خنده زیاد از چشمانش جاری شده پاك میکند) : « از چوب گردو ساخته شده . » - « پس آنها را ببر ، » - « صد دلار . چهار تا بچه دارم . » - « بهمین دلیل بیست دلار بتو میدهم . » - « آخر آنها طبق اندازه ساخته شده اند . » - « درست بهمین دلیل فقط بیست دلار . » همینطور باید با این جور آدمها رفتار کرد .
شوی تا	درست است (باقیافه ای جدی) زود باشید از اینجا بروید .
مرد	ما ؟
شوی تا	بله ، شما . شما دزدها و مفت خورها . اگر با جروبحث وقت تلف نکنید و زود از اینجا بیرون بروید ، خود را بموقع از مهلكه نجات داده اید .
مرد	جوابت را ندهم بهتر است . باشکم گرسنه جروبحث کردن بیفایده است . این پسرک کجا گم و گور شد ؟

بله ، کجا گم و گور شد ؟ به شما که گفتم من میل ندارم
پسرک با شیرینی های دزدی پا توی این مغازه بگذارد .
(ناگهان با فریاد) : برای بار آخر میگویم ، بروید
بیرون .

(آنها باز هم می نشینند .)

(خشمش را فرو میبرد) : میل خودتان است .
(نزدیک در می رود و سلام غرائبی میکند . پاسبانی
جلوی در ظاهر میشود .)

ظاهراً سرکار مأمور حفظ نظم این محله هستید ؟
بله قربان .

اسم من شوی تا ، (لبخندی به یکدیگر تحویل میدهند)
چه هوای خوبی !

فقط کمی گرم است .

بله ، يك کمی .

(آهسته به زن) : اگر تا برگشتن پسرک همینطور ورززنند ،
حسابمان صاف است .

(میکوشد مخفیانه قضیه را به شوی تا حالی کند .)

(بی توجه باو) البته هوای داخل مغازه با هوای پراز
گرد و غبار توی خیابان خیلی فرق میکند .

البته که فرق میکند .

(به مرد) : خیالت تخت باشد . پسرک بمحض دیدن

شوی تا

شوی تا

شوی تا

پاسبان

شوی تا

پاسبان

شوی تا

مرد

شوی تا

پاسبان

زن

شوی تا

پاسبان خودش را این طرف‌ها آفتابی نمی‌کند .
چرا نمی‌آئید تو؟ اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است . من
و دختر عمویم چند روزی است که این مغازه را باز
کرده‌ایم . خدمت شما که عرض کنم ، ما خیلی دلمان
میخواهد بساماموران دولت روابط حسنه‌ای داشته
باشیم .

پاسبان

(درحالی‌که داخل مغازه میشود) : نظر لطف شماست ،
آقای شوی تا . بله ، اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است .
(آهسته) : عمداً پاسبان را آورد توی مغازه که پسرک
را ببیند .

مرد

شوی تا

اینها مهمان‌های ما هستند ، از آشنایان دور دختر عمویم .
داشتیم خدا حافظی می‌کردیم .
(باطمینان) : خوب ، پس ما رفتیم .

مرد

شوی تا

به دختر عمویم می‌گویم که برای جای خواب از او
تشکر کردید ولی فرصت نداشتید تا برگشتن او منتظر
بمانید .

(از میان خیابان سرو صدا بلند میشود « آی دزد !
بگیرید ! »)

چه خبر شده ؟

پاسبان

(پسرک به نزدیک در میرسد . شیرینی‌ها از داخل
پیراهنش بیرون میریزد . زن بانومیدی باو اشاره می‌کند

که فرار کند ، پسرک بر میگردد تا از آنجادور شود .
ایست ! (پسرک را دستگیر میکند) : این شیرینی‌ها
را از کجا آوردی ؟
از آنجا .

پاسبان

پسرک

پاسبان

زن

آها ! یعنی دزدیده ای ، بله ؟
ما از جریان خبر نداشتیم . خود سرانه این کار را
کرده ، خاک بر سر .

پاسبان

آقای شوی‌تا ، ممکن است موضوع را روشن کنید ؟
(شوی‌تا سکوت میکند .)

پاسبان

شوی‌تا

زن

شوی‌تا

پس همه‌تان با من بیایید کلانتری .
متأسفم که این جریان توی مغازه‌من اتفاق افتاد .
خود اوهم اینجا بود که پسرک راه افتاد .

سرکار ، مطمئن باشید اگر من قصد داشتم سرپوش روی این
قضیه بگذارم هیچگاه شمارا به داخل مغازه دعوت نمی‌کردم .
واضح است . البته شما هم تصدیق میکنید که من به
حکم وظیفه‌ام مجبورم اینها را جلب کنم . (شوی‌تا
تعظیم میکند .) زود باشید راه بیفتید .

پاسبان

(آنها را باخود میبرد .)

(دم در با لحنی دوستانه) : روز بخیر .

پدر بزرگ

(همه بجز شوی‌تا خارج میشوند . شوی‌تا دو باره مشغول
مرتب کردن مغازه میشود . صاحبخانه داخل میشود .)

صاحبخانه

خوب ، پس این آقا پسر عمو که میگویند شما هستید .
چرا باید پاسبان بیاید توی خانه من وعده ای را جلب
کند ؟ به چه حقی دختر عموی شما اینجا را تبدیل
کرده به مسافرخانه ؟ چه فایده که آدم کسانی را به
خانه اش راه بدهد که تا دیروز توی زاغه ها بودند و از
نانوای سرگذر خرده نان گدائی میکردند ؟ می بینید که
همه چیز را میدانم .

شوی تا

بله ، می بینم . ظاهراً از دختر عمویم پیش شما خیلی
بدگوئی کرده اند . اتهام او اینست که گرسنگی کشیده .
اینرا که همه میدانند . همه او را آدم فقیری می شناسند .
او يك ... بی سرو پا بود .

صاحبخانه

شوی تا

بگذارید بگوئیم بدبخت که زننده ترین کلمات را بکار
برده باشیم .

صاحبخانه

اوه ، خواهش میکنم احساساتی شدن را کنار بگذارید .
من از کسب و کار او حرف میزنم نه از در آمدش .
بی شك وضع در آمدش چندان بد نبوده و گرنه حالا مغازه
ای در کار نبود . حتماً چندتا از آن حضرات پیرو پاتال
ترتیب کار را داده اند ، والا آدم چطور صاحب مغازه
میشود ؟ این خانه جای خوش نامی است . مسناًجران
اینجا دلشان نمی خواهد با این جور آدمها زیر يك سقف
زندگی کنند . من آدم بدقلبی نیستم اما مجبورم رعایت

حال دیگران را بکنم .

(بالحنی خشك) : خانم می‌چو ، من وقت زیادی ندارم . صاف و پوست‌کنده بگوئید ، چقدر بر ایمان خرج بر میدارد اگر بخواهیم در این خانه خوشنام زندگی کنیم ؟

باید عرض کنم شما خیلی خوت‌سرد تشریف‌دارید .
(اجاره‌نامه را از کتو میز بیرون می‌آورد) : مبلغ مال‌الاجاره خیلی زیاد است . اینطور که از اجاره‌نامه پیدا است باید آنرا ماه به ماه پرداخت .

ولی نه برای اشخاصی مثل دختر عموی شما .
منظور ؟

منظورم اینست که اشخاصی نظیر دختر عموی شما باید اجاره شش‌ماه را که دویست دلار میشود قبلاً بپردازند . دویست دلار ؟ واقعاً ظالمانه است . آخر اینهمه پول را از کجا بیاورم ؟ فروش اینجا اینقدرها نیست . تنها امیدم اینست که زنهای گونی دوز کارخانه سیمان زیناد صیگار دود کنند ، زیرا اینطور که شنیده‌ام کارشان خیلی طاقت‌فرسا است . اما آنها هم دست‌زد چندانی ندارند .

خوب بود قبلاً فکر این چیزها را می‌کردید .
خانم می‌چو ، بالاخره شما هم احساس دارید . درست

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

صاحبخانه

شوی تا

است که دختر عموی من مرتکب اشتباهی نابخشودنی شده و به عده‌ای نگون بخت پناه داده اما می‌تواند خودش را اصلاح کند . بامن که خودش را اصلاح کند . کجا می‌توانید مستأجری از او بهتر پیدا کنید؟ مستأجری که مفهوم درماندگی را بفهمد چرا که خودش درست از قلب آن آمده است؟ يك چنین شخصی با هر جان‌کدنی شده اجاره‌اش را سر موعد مقرر خواهد پرداخت . به هر کاری تن در می‌دهد ، همه چیزش را فدا می‌کند ، همه چیزش را می‌فروشد ، از هیچ چیز روی نمی‌گرداند و همیشه عبد و عبيد شما خواهد بود تا مبادا مجبور شود به جای اولش باز گردد . يك چنین مستأجری حکم کیمیا را دارد .

صاحبخانه

یا باید دو بیست دلار پیش‌کرایه را بپردازد یا برگردد همان جایی که بوده ، یعنی توی خیابان .
(پاسبان داخل میشود .)

پاسبان

امید وارم مزاحم نباشم ، آقای شوی تا ،

صاحبخانه

مثل اینکه پلیس علاقه خاصی به این منازه دارد ؟

پاسبان

خانم می‌چو ، امیدوارم سوء تفاهمی در مورد آقای

شوی تا برایتان پیش نیامده باشد . آقای شوی تا با ما

همکاری کردند و من فقط آمده‌ام که از ظرف پلیس از

ایشان تشکر کنم .

صاحبخانه

خوب ، این مسائل بمن مربوط نیست . امیدوارم دختر
عموینان با پیشنهاد من موافقت کند . من مایلم با
مستاجرها روابط حسنه‌ای داشته باشم . روز بخیر ،
آقایان . (خارج میشود .)

پاسبان

شوی تا

با خانم می‌چو اختلافی دارید ؟
او پیش کرایه می‌خواهد زیرا دختر عمویم را آدم صالحی
نمیداند .

پاسبان

و شما این پول را ندارید ؟ (شوی تا سکوت میکند .)
ولی آقای شوی تا ، برای شخصی مثل شما که وام
گرفتن کار ساده‌ایست .

شوی تا

پاسبان

شوی تا

شاید ، اما شخصی مثل شن ته چطور وام بگیرد ؟
مگر شما اینجا نمی‌مانید ؟
نه . بعد از این هم دیگر نمی‌توانم بیایم . این بار هم
فقط بین راه مسافرت موفق شدم دستی زیر پر و بالش
بگیرم . فقط توانستم از سقوط حتمی نجاتش دهم .
از این بی‌عده مجبور است روی پای خودش بایستد .
خیلی نگران آینده‌اش هستم .

پاسبان

آقای شوی تا ، متأسفم که از لحاظ مال الاجاره دچار
اشکال شده‌اید . باید اعتراف کنم که ما ابتدا با سوء
ظن باین مغازه نگاه میکردیم اما با قاطعیتی که شما
چند دقیقه پیش از خود نشان دادید ، معلوم شد که شما

چه جور آدمی هستید . ما مأمورهای دولت خیلی زود متوجه می شویم که چه کسی را حامی نظم و قانون بدانیم .

شوی تا

(به تلخی) : سرکار ، من حاضرم برای حفظ این مغازه محقر که دختر عمویم آنرا هدیه خدا بان میداند ، تا جایی که قانون اجازه میدهد ، هرکاری از دستم بریاید بکنم . اما سختگیری و حقه بازی تنها درمورد ضعیفان مؤثر است . مرزها را بازیرکی خاصی مشخص کرده اند . جریان کار من درست مثل حکایت آن مردیست که از عهده موشها برآمد اما بعد با رودخانه مواجه شد . (پس از يك مكث کوتاه) سیگار میکشید ؟ (در حالیکه دو عدد سیگار در جیبش میگذارد) :

پاسبان

مأموران پلیس از رفتن شما خیلی ناراحت خواهند شد . ولی شما باید به خانم می چو حق بدهید . بهتر است سر خودمان کلاه نگذاریم . شن ته زندگیش را از راه خود فروشی تأمین میکرد . لابد می پرسید جز این چه کاری میتوانست بکند ؟ مثلاً از چه منبعی قرار بود اجاره خانه اش را بپردازد ؟ اما تمام این حرف ها هیچ تغییری در اصل قضیه یعنی در اینکه این کار عمل ناپسندی است ، نمی دهد . دلیل : اولاً عشق قابل خرید و فروش نیست چونکه در غیر اینصورت حکم کالا را پیدا

میکند . ثانیاً عشق زمانی ارزش دارد که در ازای عشق
متقابل به کسی عرضه شود نه در مقابل پول . ثالثاً نه
بخطرات سر کردن شکم بلکه از روی کمال دلباختگی .
البته این فلسفه بافی ها در حال حاضر به ما کمکی
نمیکند زیرا آب رفته را نمی توان به جوی بازگرداند .
فعلاً مجبور است کرایه شش ماه را روپراه کند . آقای
شوی تا ، باید عرض کنم که راهی به نظرم نمی رسد .
(سخت به فکر فرو میرود) آقای شوی تا ، راهش
را پیدا کردم . يك شوهر برایش دست و پا کنید .

(پیرزن کوتاه قدی داخل میشود .)

يك سیگار برگ خوب و ارزان برای شوهرم میخواستم .
فردا چهلمین سالروز ازدواج مساست و بهمین خاطر
خیال داریم جشن مختصری بگیریم .

(با لحنی مؤدبانه) : بعد از چهل سال هنوز هم جشن
میگیرید ؟

تا حدی که امکانات ما اجازه میدهد . ما آن مغازه
قالی فروشی را داریم . امیدوارم برای هم همسایه های
خوبی باشیم . اینروزها آدم به همسایه های خوب احتیاج
دارد . بد دوره وزمانه ای شده .

(چند جعبه محتوی سیگار برگهای مختلف جاوی او
میگذارد) : متأسفانه این جمله همدیگر قدیمی شده است .

پیرزن

شوی تا

زن

شوی تا

پاسبان

آقای شوی تا ، چیزی که ما لازم داریم سرمایه است .
از اینرو پیشنهاد میکنم که ازدواج کند .

شوی تا

(با لحنی عذر خواه به پیرزن) : من بخودم اجازه
دادم که بعضی از مشکلات خصوصی ام را با این آقای
پاسبان در میان بگذارم .

پاسبان

ما به مال الاجاره شش ماه احتیاج داریم . خوب ،
این پول را از طریق يك ازدواج مناسب تأمین میکنیم .
باین سادگیها هم که شما فکر میکنید نیست .

شوی تا

پاسبان

چطور ؟ يك طرف قضیه که درست است ، يك مغازه
کوچك با آینده ای نوید بخش دارد . (به پیرزن) :
شما چی فکر میکنید ؟

پیرزن

(با تردید) : درست است ...

پاسبان

يك آگهی توی روزنامه میدهیم .

پیرزن

(محتاطانه) : در صورتیکه خانم موافق باشد .

پاسبان

چرا موافق نباشد ؟ من متن آگهی را می نویسم . هر
کاری يك جوابی دارد . یکوقت خیال نکنید که مأموران
دولت برای يك مغازه دار زحمتکش جائی در قلبشان
ندارند . شما به ما کمک کردید ، ما هم در عوض متن
آگهی ازدواج را برای شما می نویسیم . هاهاهها .

(با عجله دفترچه یادداشتش را از جیب بیرون می آورد ،
نوله مداد را تر مینماید و شروع به نوشتن میکند .)

شوی تا

پاسبان

(باطمینان) : بدفکری هم نیست .

دوشیزه‌ای دارای مغازه‌ای تازه افتتاح ... حاضر است ...
 با آقای محترمی که صاحب اندک سرمایه‌ای باشد ...
 در صورتیکه قبلاً هم ازدواج کرده باشد بلامانع است ...
 ازدواج کند . و به آن اضافه میکنیم : دختری هستم
 جذاب و خوش سیما . چطور است ؟

شوی تا

پیرزن

فکر نمی‌کنید کمی اغراق باشد ؟

(بالحنی محبت آمیز) : بهیچ وجه . من خودم او را دیده‌ام .
 (پاسبان این برگ را از دفترچه اش جدا میکند و به
 شوی تا میدهد .)

شوی تا

بدبختانه دارم باین حقیقت پی میبرم که انسان باید خیلی
 خوش شانس و دارای افکار بکر و دوستان بیشمار
 باشد که زیر چرخ روزگار خردنشود . (روبه پاسبان)
 مثلاً خود من با همه قاطعیت و قنی پای این مال الاجاره
 لعنتی بمیان آمد ، پاک روحیه ام را باختم تا اینکه شما
 با يك راهنمایی خوب به كمك من آمدید . حالا میبینم
 كه واقعاً راه چاره‌ای وجود دارد .

غروب ، در پارك شهر

(مردی جوان و ژنده پوش بانگاه ، هواپیمائی را که
ظاهراً بطرز ماهرانه‌ای بر فراز پارك در آسمان اوج
میگیرد ، دنبال میکند . طنابسی را از جیبش بیرون
می‌آورد و با چشمان جستجو گر به اطراف مینگرد ؛
در حالیکه از روی چمن عبور میکند ، به دو روسپی
برمیخورد . یکی از آندو نسبتاً سالخورده و دیگری
همان دختر خواهر وابسته به خانواده هشت نفری
است .)

روسپی جوان عصر بخیر، آقا زاده . معامله مان ، میشود ، خوشگله؟
سون بشرط اینکه يك چیز خوراکی برایم بخرید .
روسپی سالخورده مثل اینکه عقلت کم شده (به روسپی جوان) : بیا

برویم . وقتمان را تلف میکنیم . این همان خلبان بیکار است .

روسپی جوان ولی غیر از او کسی توی پارک نیست . الان هم باران میگیرد .

(براه خود ادامه میدهند . سون طناب را باز میکند و در حالیکه اطرافش را می‌پاید ، آنرا به شاخه درختی آویزان میکند : ولی در همین لحظه دو نفر مزاحم سر میرسند . همان دو روسپی هستند که برگشته‌اند ، ولی متوجه او نمی‌شوند .)

روسپی جوان گمان کنم از آن رگبارها بزنند .
(شن ته از راه میرسد .)

روسپی سالخورده نگاه کن کی دارد می‌آید . همان ملعونی که تو و خانواده ات را به روز سیاه نشاند .

روسپی جوان کار او نبود ، کار پسر عمویش بود . خودش بمانده‌ا : و حتی حاضر شد پول شیرینی‌ها را بپردازد . من با خود او دشمنی ندارم .

روسپی سالخورده ولی من دارم . (با صدای بلند) : آهای ! خواهر ناز نازی و پولدار ما را باش ! با وجود اینکه یک مغازه خریده ، هنوز میخواهد مشتری‌های ما را تور کند .

شن ته نمی‌خواهد درسته قورتم بدهی . من دارم میروم توی قهوه‌خانه کنار برکه .

روسی جوان راست است که تو میخواهی با مرد زن طلاق داده‌ای

که سه تا بچه دارد ازدواج کنی ؟

بله . حالا هم دارم میروم آنجا پیش او .

شن‌ته

(با بی‌حوصلگی) : بالاخره گورتان را گم میکنید یا

سون

نه ؟ قارقارک‌ها ! حتی اینجا هم آدم نمی‌تواند راحت

باشد .

روسی سالخورده در دهنت را لجن بز .

(دو روسی دور میشوند .)

(دنبال سر آنها فریاد میزند) : لاشخورها ! (به

سون

تماشاگران) : حتی در این مکان دور افتاده هم دنبال

شکار میگردند ، آنهم با چه سماجی . حتی توی بیشه

وزیرباران دنبال شکار میگردند !

(خشمگین) : چرا الترانی میگوئی ؟ چشمش به

شن‌ته

طناب میخورد .) اوه !

چرا بهت زده ؟

سون

با این طناب میخواهی چکار کنی ؟

شن‌ته

بروخواهر ، برواپولی توی بساط من پیدانمی‌شود ،

سون

حتی بسک‌پول سیاه تازه اگر هم داشتم ، خرج تو

نمیکردم بلکه يك لیوان آب می‌خریدم .

(باران شروع به باریدن میکند .)

با این طناب میخواهی چکار کنی . نباید این کار را بکنی .

شن‌ته

سون	به تو ربطی ندارد . گورت را گم کن .
شن ته	دارد باران می آید .
سون	سعی نکن بیانی زیر این درخت .
شن ته	(در حالیکه همانجایی حرکت می ایستد) : نه .
سون	خواهر ، دست بردارد . فایده ای ندارد . بامن معاملات نمیشود . بسا آن پاهای کسج و معوجت بدرد من نمی خوری .
شن ته	چه دروغ ها !
سون	لازم نیست آنها را به من نشان بدهی . لعنت بر شیطان ! خوب ، حالا که دارد باران می آید ، پس بیازیر درخت . (با احتیاط نزدیک میرود و زیر درخت می نشیند .)
شن ته	چرا میخواهی این کار را بکنی ؟
سون	حالا که میخواهی بدانی ، برایت میگویم تا بلکه از شر ت خلاص بشوم (مکث میکند .) میدانی خلبان یعنی چه ؟
شن ته	بله ، توی قهوه خانه گاهی با خلبان ها روبرو شده ام .
سون	نه ، ندیده ای . آنهایی را که تو دیده ای چندتا جفله کله پوک هستند که کلاه چرمی بصرمی گذارند . عده ای جعلی که نه گوششان با صدای موتور آشناست و نه چیزی از آن سردر میآورند . آنها را همینطوری می چپانند توی هواپیما برای اینکه سبیل رئیس پایگاه چرب بشود . اگر به یکی از آنها بگوئی : هواپیمایت

را در ارتفاع دوهزار پائی از میان ابرها بیاورپائین و آنوقت با يك فرمان بیربالا ، جواب میدهد : این کارها جزء قراردادمان نیست . به آدمی که نتواند در موقع پرواز، هواپیما را عینهو ما تحت خودش روی زمین بنشانند ، نمی شود گفت خلبان بلکه باید اسمش را گذاشت ابله . اما خود من در واقع از همه کس ابله ترم برای اینکه تمام کتابهایی را که راجع به پرواز نوشته شده توی مدرسه در پکن خواندم بجز يك صفحه ، همان صفحه ای که در آن نوشته بودند : به خلبان احتیاجی نداریم . در نتیجه من خلبان شدم اما خلبان بدون هواپیما ، خلبان هواپیمای پستی ای که محمولات پستی ندارد . ولی تو که معنی این حرف ها را نمی فهمی .

فکر میکنم بفهمم .

به تو میگویم نمی فهمی ، بگو نمی فهمم .

(میان خنده و گریه) : وقتی بچه بودم ، لك لكی داشتیم که يك بالش شکسته بود . انس عجیبی به ما گرفته بود و اذیت و آزار ما را تحمل میکرد . با غرور خاصی دنبال ما راه میافتاد و با سروصدا به ما می فهماند که خیلی تند راه برویم . اما هنگام بهار و پائیز که پرنده ها بر فراز دهکده پرواز میکردند ، سخت غمگین میشد . و من حال او را خوب می فهمیدم .

شنیدم

سود

شنیدم

سون	گریه نکن .
شن ته	باشد .
سون	توالتت خراب میشود .
شن ته	خوب ، دیگر تمام شد .
سون	(با سرآمتین اشکهایش را پساك میکند . سون ، در حالیکه همانطور به درخت تکیه زده وبدون آنکه سر به جانب او بگرداند ، صورت او را نوازش میکند .)
سون	حتی صورت خودت را هم نمی توانی درست و حسابی پاك کنی .
سون	(با دستمالی صورت او را پاك میکند . سکوت .)
سون	حالا که خیال داری اینجانبشینی و مرا از به دار آویختن خود بازداری ، پس لااقل چیزی بگو .
شن ته	نمی دانم چه بگویم .
سون	اصلاً چرا میخواهی مرا از این شاخه پائین بیاوری ؟
شن ته	برای اینکه خیلی وحشت کرده ام . حتماً میخواستی به این کار دست بزنی چون غروب خیلی غم انگیز است .
	(به تماشاگران) :
	در سرزمین ما
	نمی بایست غروب های غمبار وجود داشته باشد
	و پل های غول پیکر بر فراز رودها نیز ،

حنی ساعات میان شامگاه و سپیده دم
 و روزهای زمستان هم خطرناکست ،
 زیرا در اثر تهیدستی
 کوچکترین چیزی سبب میشود ،
 که مردم

زندگی تحمل ناپذیر خویش را به دورافکنند .
 از خودت حرف بزن .

سون

مثلا از چه چیز خودم ؟ من يك مغازه كوچك دارم .
 (بالحنی کنایه آمیز) : كه تو يك مغازه داری و عقب
 مشتری نمیگرددی .

شن ته

سون

(با لحنی قاطع) : درست است . ولی پیش از آن
 در خیابانها پرسه میزدی .

شن ته

لا بد هم هدیه خدايان است ؟
 بله .

سون

شن ته

ناگهان يك شب از آن شبها جلوی رویت سبز شدند
 و گفتند : بگیر ، این پولها مال تو ؟

سون

(درحالیکه میخندد) : برعکس ، يك روز صبح .
 خیلی هم مجلس گرم کن نیستی .

شن ته

سون

(پس از يك مكث کوتاه) : کمی میتوانم عود بزنم
 و ادای مردم را در بیاورم . (با صدای دورگه ای ادای
 يك مرد متشخص را در می آورد) : « نه ، این غیر

شن ته

ممکن است. باید کیف پولم را جا گذاشته باشم. «ولی
بعد از اینکه این مغازه را خریدم ، اول عودم را به
گوشه‌ای پرت کردم و بعد بخودم گفتم: حالا دیگر میتوانی
خودت را بزنی به بیعاری ، کاربدی هم نیست .

بخود گفتم : حالا که زن پولداری شده‌ام ،

تنها میگردم و تنها به رختخواب می‌روم.

بخود گفتم : لا اقل تا یکسال

باهیچ مردی رابطه برقرار نخواهم کرد .

پس چطور حالا میخواهی با آن مردی که در قهوه‌خانه

کنار بر که منتظر تو ست ازدواج کنی ؟

(شن ته سکوت میکند .)

تو از عشق چی می‌فهمی ؟

خیلی چیزها .

اصلا هیچ چیز ، خواهر . شاید از کارت خوشتر

می‌آمده ؟

نه .

(بی آنکه بطرف او سر بگرداند ، صورت او را نوازش

میکند) : از این کار خوشتر می‌آید ؟

بله .

تو آدم کم توقعی هستی . عجب شهری !

تو دوست و آشنائی نداری ؟

سون

يك فوج ، اما کسی که به درد دل من، منی که هنوز بیکار مانده‌ام ، گوش بدهد وجود ندارد . همه آنها طوری وانمود میکنند که انگار دارند به حرف‌های کسی گوش میدهند که از بودن آب توی دریا شکایت دارد . مگر تو کسی را داری ؟

(مردد) : من فقط يك پسرعمو دارم .

پس مواظب خودت باش !

شن‌ته

سون

شن‌ته

او تنها یکبار آمد سراغ من . حالا هم برای همیشه از اینجا رفته است . ولی تو چرا اینقدر بدبین و ناامیدی ؟ می‌گویند سخن کسی که از روی ناامیدی حرف بزند، لطفی ندارد . ادامه بده . از هیچی بهتر است .

سون

شن‌ته

(با حرارت) : با وجود اینکه فقر و بیچارگی هنوز هم آدم‌های خوب پیدا میشوند . يك روز وقتی بچه بودم . با يك پشته هبزم به زمین خوردم . پیرمردی مرا از زمین بلند کرد و حنی پشیزی هم بمن داد . بارها به این واقعه فکر کرده‌ام . بخصوص افراد بی بضاعت با رغبت بیشتری بذل و بخشش میکنند . شاید مردم ما بلند آنچه را که در توان دارند عرضه کنند . و چه راهی بهتر از مهر ورزیدن . کینه‌توژی در حقیقت نشانه‌ای از بی کفایتی است . وقتی کسی ترانه‌ای میخواند ، عاشقین میازد یا نشا میکند ، در واقع دارد مهر میورزد . تسو
برنج

هم مهربان هستی .

با این حساب مهربان بودن کار چندان مشکلی نیست؟

نه . همین الآن يك قطره باران روی صورتت افتاد .

کجای صورتت ؟

ما بین دو چشمم .

به چشم راستت نزدیک تر بود یا به چشم چپت؟

به چشم چپم .

خوب . (پس از اندکی ، خواب آلود) : و دیگر

با مردها حسابی نداری ؟

(با تبسم) : ولی پاهای من که کج و معوج نیست ؟

شاید نباشد .

بطور حتم نیست .

(در حالیکه بی رمق به درخت تکیه زده است) : با

این وصف چون دو روز است لب به غذا نرزده‌ام و

یکروز است آب نخورده‌ام ، قادر نیستم با تو عشق

بازی کنم ، حتی اگر دلم هم بخواهد .

زیر باران بودن چه لطفی دارد !

(وانگ آفروش در حالیکه آواز سرداده است ، از

دور پیدا میشود) :

ترانهٔ آب فروش در زیر باران

من اینجا زیر باران ایستاده‌ام

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

و آب میفروشم ،
 با آنکه راه درازی را
 برای این چند جرعه آب پیموده‌ام ،
 و اکنون فریاد میزنم : آب بخرید ،
 هیچکس عطش زده و مشتاق
 خریدار آن نیست ،
 پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد ،
 (سنگ توله‌ها ، آب بخرید !)
 کاش میتوانستم سوراخ آسمان را مسدود کنم .
 همین چند شب پیش در خواب دیدم که
 هفت هشت سالی است باران نباریده
 و من آب خود را قطره قطره می‌پیمایم .
 مردم گرد من فریاد می‌زدند : آب !
 هر کس بطرف من دست دراز میکرد ،
 سرپایش را برانداز میکردم
 بینم از ریخت و قواره‌اش خوشم می‌آید بانه .
 (سنگ توله‌ها له له می‌زدند .)
 (در حالیکه می‌خندد) :
 اکنون ای علف‌های هرزه !
 به پشت آرمیده و آسوده خاطر
 خود را از پستان متورم ابرها سیراب می‌کنید .

بدون اینکه بهای آنرا جویا شوید ،
 ومن فریاد می‌زتم : آب بخرید !
 اما هیچکس عطش زده و مشتاق
 خریدار آن نیست ،

بولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد .
 (سگ‌توله‌ها ، آب بخرید !)

(باران بند آمده است . شنه وانگ را می‌بیند و
 بطرف او میرود .)

اوه ، وانگ ، تو برگشتی؟ من ظرف آبت را پیش خودم
 نگاهداشته‌ام .

خیلی از تو ممنونم . راستی حالت چگونه است ،
 شنه؟

خوب است ، من بامردباهش و پرشهامتی آشنا شده‌ام
 و میخواهم يك لیوان آب از تو برای او بخرم .

سرت را بگیر بالا و دهانت را باز کن ، هر قدر که دلت
 میخواهد آب بخور . هنوز از شاخ و برگ‌ها آب
 می‌چکد .

ولی من از آن آبی که توداری میخواهم ، وانگ .
 از آن آبی که از راهی دور آورده‌ای
 و تراخته کرده است .

آنرا برای مردی که آنجاست میخواهم .

او خلبان است و خلبان
 از هر کس دیگر شجاع تر است .
 با توفانهای سهمگین به جدال بر می خیزد ،
 بر فراز آسمانها به پرواز در می آید
 و برای دوستان ما در سرزمین های دوردست
 نامه های محبت آمیز می برد .
 (شن ته پول آب رامی پردازد و به سوی سون می رود)
 (با خنده و صدای بلند به وانگ) : به خواب رفته .
 من و ناامیدی و باران او را کاملاً خسته کرده ایم .

شن ته

میان پرده

خوابگاه وانگ
در کانال فاضل آب

(آفروش خواب است ، موزيك مترنم است . كانال
به چشم ميخورد . آفروش خدايان را در خواب مي بيند .)
(شوق زده) : سروران من ، او را ديدم . اصلا عوض
نشده است .

وانگ

باعث خوشوقتي است .

خدايان

او عاشق شده . مرد مورد علاقه اش را بمن نشان داد .
حالش هم كاملا خوبست .

وانگ

چه خبر خوشي ! اميد واريم عشق تصميم او را در انجام
كارهاي خير راسخ تر كند .

خدايان

همينطور هم هست . او تا آنجا كه ميتواند كارهاي نيك ميكند

وانگ

مثلا چه كارهاي نيكي ؟ برايمان تعريف كن ، وانگ عزيز .

خداي اولي

- وانگ مثلاً با همه کس خوش رفتاری میکند .
- خدای اولی (با حرارت) : خوب ، دیگر چی ؟
- وانگ کم اتفاق میافتد که کسی تنها بخاطر اینکه پول ندارد بدون سیگار از دم مغازه او برگردد .
- خدای اولی باعث امیدواریست . دیگر چی ؟
- وانگ به يك خانواده هشت نفره هم پناه داده است .
- خدای اولی (فاتحانه به خدای دومی) : هشت نفره ! (به وانگ) چیز دیگری هم به خاطرت میرسد ؟
- وانگ از من هم ، با وجود اینکه باران می آمد ، يك لیوان آب خرید !
- خدای اولی جز این هم از او انتظار نداشتیم .
- وانگ ولی انجام این کارها به پول زیادی احتیاج دارد .
- خدای اولی چنین مغازه کوچکی کفاف مخارج این قبیل کارها را نمیدهد البته ، البته ، اما يك باغبان کار آزموده بایك وجب زمین اعجاز میکند .
- وانگ در واقع او هم اعجاز میکند . مثلاً هر روز صبح برنج توزیع میکند . باور کنید که نصف عایداتش فقط به مصرف همین کار میرسد .
- خدای اولی (باواخوردگی) : من هم چیزی نگفتم . برای آغاز کار ناراضی نیستم .
- وانگ باید در نظر داشته باشید که بدو روز زمانه ای شده . یکبار

مجبور شد پسر عمویش را به کمک بطلبد زیرا در اداره
مغازه مشکلاتی برایش پیش آمده بود .

بمحض اینکه پناهگاهی برپاشد ،
خیل پرتندگان سرگردان در آسمان زمستانی ،
در جستجوی جای امنی ،
بدانسو پرکشیدند ، و روباه گرمه
دیوادر آنرا سوراخ کرد ، و گرگ بک پا
طرف غذا را واژگون ساخت .

بهر صورت ، دختر ك نتوانست به تنهایی از عهده انجام
این همه کار بر آید . در عین حال همه مردم معتقدند که او
دختر خوبیست . باو لقب فرشته محله های فقیر نشین
را داده اند . چونکه نیکی های فراوانی از او در همین
مغازه كوچك سرزده است . حالا لین توی نجار هرچه
که دلش می خواهد ، بگوید .

خدای اولی منظور چیست ؟ مگر لین تو از او بد می گوید ؟
وانك تنها جرفش اینست که اجرت قصه ها را آنطور که مورد
نظر او بوده ، باو نپرداخته است .

خدای دومی چی گفتی ؟ اجرت نجار آنطور که باید و شاید پرداخت
نشده ؟ آنهم از طرف شن ته ؟ چطور به این کار راضی
شده ؟

وانك حتماً به اندازه کافی پول نداشته .

خدای دومی فرق نمی‌کند . آدم باید هرطور شده قرض خود را بپردازد . حتی نباید بگذارد او را به بدحسابی ، هر چند هم که بی‌اساس باشد ، متهم کنند . دستورات مذهبی را می‌بایست ابتدا کلمه به کلمه بمورد اجرا گذاشت ، آنگاه به مفهوم واقعی آن جامه عمل پوشاند .

وانگ ولی این کار پسر عمویش بود ، سرور من ، نه خود او .
 خدای دومی پس این پسر عمو نباید دیگر به مغازه او قدم بگذارد .
 وانگ (درمانده) : فهمیدم ، سرور من . فقط بنخاطر دفاع از شن‌ته اجازه بدهید این نکته را اضافه کنم که مردم این پسر عمو را به عنوان يك تاجر معتبر می‌شناسند . حتی پلیس هم باو احترام می‌گذارد .

خدای اولی خوب ، ما هم نمی‌خواهیم این پسر عمو را بدون محاکمه تکفیر کنیم . باید اعتراف کنم که من از مسائل تجاری چندان اطلاعی ندارم . باید دید آداب و رسوم چه حکم میکند . ولی آیا اصولاً این تاجر بازی‌ها لزومی دارد ؟ امروزه همه کس به تجارت روی آورده است . مگر آن هفت سلطان نیکوکار هم از راه تجارت به آن مقام والا رسیدند ؟ مگر کونگ که لقب عادل گرفت ماهی فروشی میکرد ؟ اصولاً تجارت چه ارتباطی با زندگی شرافتمندانه و قابل احترام دارد ؟

خدای دومی (که سرمای سختی خورده است) : بهر حال این قبیل

مسائل نباید تکرار شود .

(عازم رفتن میشود . دو خدای دیگر نیز براه می افتند)

خدای سومی (عقب تر از سایرین ، با دستپاچگی) : لحن تند امروز

مارا می بخشی . ما خیلی خسته ایم و بی خوابی کشیده ایم .

جای خواب ؟ کدام جای خواب ؟ ثروتمندان ما

را به فقرا حواله میدهند ، آنها هم که جای کافی

ندارند .

(ناسزا گویان دور می شوند) : سست عنصر ! اینهم

خدایان

نیک ترینشان ! جمعی بدرد نخور . بی اهمیت ، ناچیز .

البته با حسن نیت اما بدون نتیجه . باید لااقل ...

(صدای آنها دیگر به گوش نمی رسد .)

(دنبال آنها فریاد می زنند) : سروران من ، اینقدر سخت

وانگ

گیر نباشید . در آغاز کار اینقدر پرتوقع نباشید .

میدان جلوی مغازه شن ته

(يك آرایشگاه ؛ يك مغازه قالی فروشی و مغازه دخانیات
فروشی شن ته . صبح است . جلوی مغازه شن ته دو
تن از اعضای خانواده هشت تفری یعنی پسر بزرگ
و زن برادر که هنوز آنجا مانده اند ، مرد بیکار و خانم
شین ایستاده اند :)

دیشب نیامد خانه ؟

زن برادر

شین

رفتارش عجیب شده . حالا که پسر عموی بسد عنفش
رفته و او فرصت پیدا کرده کمی برنج به ما بدهد ، شبها
غیش میزند و خدا میداند به کدام جهنم دره میرود .
(از آرایشگاه سروصدائی به گوش میخورد . وانگ
با عجله از آنجا بیرون می آید . آقای شوفو ، آرایشگری

تنومند ، درحالیکه ابزار فرزنی خود را در دست دارد
او را دنبال میکند .)

شوفو

حالا درسی بتو میدهم تا دیگر با این آب گندیده‌ات
مزاحم مشربیه‌ای من نشوی . زود باش ، لیوانت را
بگیر و گورت را گم کن .

(وانگ به طرف لیوانی که شوفو جلوی او گرفته است
درست می‌برد اما شوفو آنچنان با ابراز فرزنی خود
روی دست وانگ می‌زند که فریادش بلند میشود .)
بگیر ! بگذار این برایت درس عبرتی باشد .

شوفو

(نفس زنان به طرف مغازه‌اش برمی‌گردد .)
(مرد بیکار لیوان را بر میدارد و به وانگ می‌دهد .)
میتوانی بخاطر این کار از اوشکایت کنی .
دستم معیوب شد .

مرد بیکار

وانگ

فکر میکنی شکسته باشد ؟

مرد بیکار

اصلا نمی‌توانم آنرا تکان بدهم .

وانگ

بنشین و کمی آب روی آن بریز .

مرد بیکار

(وانگ می‌نشیند .)

شمن

زن برادر

بهر حال آب برایت خرج بر نمی‌دارد .
با وجود اینکه ساعت هشت صبح است ، نمی‌توانی يك
تکه چلووار این دو رو برها گیر آورد . خانم هم که رفته
دنبال بلهوسی . عجب محشر خری است !

شبن

(غمزده) : دیگر به فکرمانیست .

(شنه ، درحالیکه ظرف برنجی در دست دارد ، از ته
کوچه ظاهر میشود .)

شنه

(به تماشاگران) : هنوز شهر را در این وقت صبح
ندیده بودم . معمولاً در این ساعات روز ، از ترس اینکه
مبادا بیدار شوم ، سرم را زیر لحاف کثیف پنهان میکردم
و همانطور دراز می کشیدم . امروز به میان پسر بچه
های روزنامه فروش ، مردانی که خیابانها را آب پاشی
میکردند ، و گاریهائی که سبزیجات را از ده به شهر
می آوردند رفتم ، از محل سکونت سون تا اینجا راه
درازی را پیسودم اما با هر قدم بر شادیم افزود میشد .
همیشه می شنیدم که می گویند : عاشق در آسمانها
پرواز می کند . اما خوشتر آنست که انسان روی زمین
روی همین آسفالت راه برود . بدانید که انبوه خانه ها
در صبحگاه ، در ساعتی که آسمان شفاف و طلائی
رنگ هنوز از گرد و غبار تبره نشده ، بدنهائی شبیه
هستند که بر آنها آتش افروخته باشند . بدانید که اگر
عاشق نباشید ، خیلی چیزها را از دست میدهید . شهر
خویش را بنگرید که چون سراز بستر بر میدارد و زندگی
روزانه را آغاز میکند بگفته شعرا همانند استاد کار
پیرو بر تحرکی است که پیش از کار سینه را از هوا

آزاد پرمیسازد و آنگاه ابزار کار خویش را بدست میگیرد . (به منتظران) : صبح بخیر . این هم برنج . (آن را توزیع می کند . در این هنگام چشمش به وانگ می خورد) صبح بخیر ، وانگ . من امروز کمی خل شده ام . در تمام طول راه خودم را در شیشه و یترین ها و رانداژ می کردم و حالا هم به سرم زده که يك شال گردن بخرم . (پس از اندکی مکث) خیلی دلم میخواد خوشگل جلوه کنم . (با سرعت بطرف مغازه قالی فروشی میرود .)

شوفو

(که جلوی مغازه اش ایستاده ، به تماشاگران) : عجیب است که شنه ، صاحب مغازه دخانیات فروشی ویساویس ، تا بحال نظر مرا جلب نکرده ! امروز چقدر قشنگ شده ! الآن سه دقیقه است که محو تماشای او هستم و تصور میکنم بهمین زودی عاشق او بشوم . خیلی دوست داشتنی است . (به وانگ) : گورت را گم کن ، بی همه چیز !

(به آرایشگاه خود باز می گردد . شنه همراه با قالی فروش و همسرش از مغازه قالی فروشی بیرون می آید . شنه يك شال گردن و پیرمرد آینه ای در دست دارد .)

خیلی قشنگ است . چندان هم گران نیست ، برای

پیروز

اینکه باین آن کمی زدگی دارد .
(به شال گردنی که در دست پیروزن است اشاره میکند)
رنگ سبزش هم قشنگ است .

شن‌ته

(با تبسم) : ولی متأسفانه این یکی بدون عیب و نقص
است .

پیروزن

بله . عجب مصیبتی ! با این مغازه ای که من دارم
نمی‌توانم از این بلندپروازی‌ها بکنم . هنوز در آمدم
کم اما مخارجم زیاد است .

شن‌ته

به خاطر خیر و خیراتی که می‌کنی مخارجت زیاد میشود .
خیلی تند روی می‌کنی . در آغاز کار هر کاسه برنجی
در وضع آدم اثر می‌گذارد ، مگر نه ؟

پیروزن

(در حالیکه شال گردنی را که زدگی دارد امتحان میکند)
چاره‌ای نیست . به هر صورت در حال حاضر کمی به
سرم زده است . این رنگ به من می‌آید ؟

شن‌ته

بهتر است از یک مرد بپرسی .

پیروزن

(به پیرمرد) : به من می‌آید ؟

شن‌ته

بهتر است از ...

پیرمرد

(مؤدبانه) : نه ، من از شما می‌پرسم .

شن‌ته

(مؤدبانه) : به نظر من به شما می‌آید ولی از طرف
کم رنگ ترش به گردن ببندازید .

پیرمرد

اگر مطابق میل نیست ، میتوانی آن را عوض کنی .

پیروزن

(او را به کناری می کشد) : وضع مالی طرف خوبست؟
(باخنده) اوه ، نه .

پس چطور می خواهی اجاره شش ماه را بپردازی ؟
اجاره شش ماه ؟ بکلی از یادم رفته بود .

فکر میکردم . دوشنبه آینده هم که اول برج است .
می خواهم چیزی به تو بگویم . راستش من وشوهرم ،
بعد از اینکه با تو آشنا شدیم ، آن آگهی ازدواج را
چند انجمنی نگرفتیم . از اینرو تصمیم گرفتیم در موارد
ضروری دستی زبر و بال تو بگیریم . ما اندک اندوخته ای
داریم و حاضریم دویست دلار به تو قرض بدهیم . اگر
مابلی می توانی اجناس انبارت را نزد ما گرو بگذاری ،
اما بین ما دیگر لازم نیست نوشته ای رد و بدل شود .

شما واقعاً خیال دارید به آدم سربه هوائی مثل من پول
قرض بدهید ؟

راستش را بخواهی ، به پسرعمویت که مسلماً آدم سر
به هوائی نیست این پول را قرض نمیدهیم ولی به تو
با خیال راحت می دهیم .

(به آنها نزدیک میشود) : بالاخره توافق کردید؟

آقای دنگ ، امیدوارم خدایان هم حرف های همسران
را شنیده باشند زیرا آنها دنبال افراد نیکو کاری که
خود را خوشبخت احساس می کنند ، می گسردند .

شن ته

پیرون

شن ته

پیرون

شن ته

پیرون

پیرومرد

شن ته

اینطور که پیدا است شما زوج خوشبختی هستید چرا که به کسی که در راه عشق به مشکلات برخورد کرده است ، کمک می کند .

(زوج پیر آسمی به یکدیگر تحویل می دهند .)
این پرل .

پرومرد

(پاکتی به دست شن ته می دهد . شن ته آن را می گیرد و به احترام سرآمد رافرو می آورد . زوج پیر نیز به احترام او جواب می دهند و سپس به مغازه خود برمی گردند .)
(در حالیکه پاکت را بالای سر خود گرفته است ، به وانگ) : این هم اجاره شش ماه ! به معجزه شباهت ندارد ؟ راجع به شال گردن تازه من چه نظری داری ؟
آن را به خاطر جوانی که در بارک شهر دیدم خریده ای ؟
(شن ته با علامت سر جواب مثبت می دهد .)

شن ته

وانگ

بهتر است بجای اینکه ماجرهای بی سروته خود را برایش تعریف کنی ، نگاهی به دست شکسته اش بیندازی .

شن

(با وحشت) : چه بلایی به سر دست آمده ؟

شن ته

آقای آرایشگر جلوی چشم همه ما با ابزار فرزنی اش محکم زد روی دست او .

شن

(ناراحت از بی توجهی خود) : و من اصلاً متوجه نشدم ! باید هرچه زودتر خودت را به دکتر برسانی

شن ته

وگرنه دست از کار می‌افتد . زود باش ، بلند شو !
 بهتر است بجای دکتر پیش قاضی برود . وانگ می‌تواند
 از آرایشگر که مرد متمولی است ادعای خسارت
 بکند .

مرد بیکار

فکر میکنی این کار فایده‌ای دارد ؟
 اگر واقعاً شکسته باشد ، البته . ولی مطمئنی که شکسته ؟
 فکر میکنم ؛ خیلی ورم کرده ، یعنی چیزی نباید میشود ؟
 البته باید شاهد داشته باشی .
 همه شما که ناظر بودید . همه‌تان می‌توانید شهادت
 بدهید .

وانگ

شین

وانگ

شین

وانگ

(به اطراف خود نگاه می‌کند . مرد بیکار ، پدر بزرگ
 وزن برادر در حالیکه به دیوار تکیه داده‌اند ، مشغول
 خوردن برنج هستند . تمام سرها پائین است .)
 (به شین) توهم که ناظر بودی .

شین که

من میل ندارم با پلیس سروکار پیدا کنم .

شین

(به زن برادر) : تو چطور ؟

شین که

من ؟ حواس من جای دیگری بود .

زن برادر

برعکس ، حواست خیلی هم جمع بود . من دیدم که
 نگاه میکردی . چیزی که هست ، از آرایشگر می‌ترسی
 برای اینکه آدم نافوذی است .

شین

(به پدر بزرگ) : مطمئنم که تو شهادت میدهی .

شین که

زن برادر

شن‌ته

مرد بیکار

شهادت او فایده‌ای ندارد . عقل او سر جایش نیست .
 (به مرد بیکار) : موضوع کمک خرج برای يك عمر است .
 والله ، من خودم به علت گدائی دو تا پرونده دارم . می‌ترسم
 شهادت من به ضرر او تمام شود .

شن‌ته

(با ناباوری) : پس شما نمی‌خواهید جریان واقعه را
 بگوئید . در روز روشن دست او را شکسته‌اند ، همه
 شما ناظر بوده‌اید ولی هیچکدامتان حاضر نیستید دهان
 باز کنید ؟ (خشمگین) :

بر برادران ستم رفته و شما پلکها را بر هم
 می‌نهد .

ستم دیده نعره میکشد و شما لب از لب نمی‌گشائید .
 ستمگر آزادانه می‌گردد و قربانی می‌جوید .

و شما می‌پندارید که از ستم او در امانید زیرا
 ناقرمانی نکرده‌اید .

این چه شهر است ؟ شما چگونه بشرهای
 هستید ؟

در شهری که به کسی بی‌عدالتی میشود ، باید
 مردم سر به شورش بردارند .

شهری که در آن از شورش نشانی نیست ،
 چه بهتر که قبل از رسیدن غروب آفتاب

در میان شعله‌های آتش نابود شود .

وانگ ، حالا که هیچیک از اینها حاضر نیست برای تو
شهادت بدهد ، خود من برایت شهادت میدهم و میگویم
به چشم خودم دیده‌ام .

اسم این را میگذارند شهادت دروغ .

نمیدانم بپذیرم یا نه ؟ در واقع مجبورم بپذیرم . (در حالیکه
به دستش نگاه می‌کند ، با تردید) : فکر می‌کنید برای
شکایت کردن به اندازه کافی تورم دارد ؟ به نظر من
ورم آن کمتر شده .

(او را دلنداری میدهد) : نه ، مطمئن باش که ورمش
کمتر نشده .

راست می‌گوئی ؟ - به نظر من هم کمتر که نشده هیچ
حتی بیشتر هم شده . فکر میکنم هیچ‌دستم شکسته باشد .
بهتر است هر چه زودتر بروم پیش قاضی .

(در حالیکه دستش را برای تسوئیت از بر خورده به
چیزی کمی بالا گرفته و بدان چشم دوخته است ، با
عجله براد می‌افتد .)

(شین بطرف آرایشگاه میرود .)

برای چاپلوسی رفت سراغ آرایشگر .

نمیشود وضع دنیا را عوض کرد .

(شیمان) : من قصد نداشتم به شما ناسزا بگویم ،

شین

وانگ

ورد بیکار

وانگ

ورد بیکار

زن برادر

شین ته

فقط وحشت کرده بودم . نه ، برعکس ، میخواستم به شما ناسزا بگیریم . از جلوی چشمم گم بشوید !
(مرد بیکار ، زن برادر و پدر بزرگ ، در حالیکه مشغول خوردن برنج هستند ، غرولند کنان دور می شوند .)
(به تماشاگران) :

شن ته

جوابی برای گفتن ندارند . در هر محلی آنها را جای دهی ، همانجامی مانند ، و چون آنان را از خود برانی ،
بلافاصله میدان خالی میکنند .
هیچ چیز آنها را دگرگون نمی کند .
تنها وقتی بوی غذایه مشامشان بخورد ، سربالا می کنند .

(پیر زنی با عجله داخل میشود . او مادر سون یعنی خانم بانگ است .)

خانم بانگ

(نفس زنان) : دوشیزه شن ته شما هستید ؟ پسر همه چیز را برای من تعریف کرده . من مادر سون هستم .
افسرش را بکن ، سون شانس عجیبی آورده . يك پست خلبانی به او پیشنهاد شده . امروز صبح ، یعنی در واقع همین چند لحظه پیش ، از پکن از طرف رئیس پایگاه هواپیماهای پستی نامه ای برای سون رسید .
یعنی او دوباره می تواند پرواز کند ؟ آه ، خانم بانگ !

شن ته

خانم یانگ

شن ته

ولی بدست آوردن این پست بانصد دلار خرج بر میدارد.
چه زیاد ! ولی يك چنین پستی را نباید بخاطر نداشتن
پول از دست داد ، هیچ چیز که نباشد ، مغازه من
هست .

خانم یانگ

شن ته

مگر تو توانی کاری بکنی .
(او را در آغوش میگیرد) : امیدوارم بتوانم باو کمک
کنم .

خانم یانگ

میدهی .

چرا پیش پای کسی که میخواهد عضو مفیدی برای
جامعه اش بشود سنگ می اندازند ؟ (پس از اندکی مکث)
چیزی که هست ، برای این مغازه پول زیادی نمی بردارند .
این دوپست دلار پول نقد را هم که قرض گرفته ام . با
وجود این میتوانی آنرا همین الآن برایش ببری . من
این پول را از راه فروش اجناس ذایر دادم به صاحبش
ردخواهم کرد .

شن ته

(بولی را که زوج پیر باو قرض داده اند به خانم یانگ
می دهد .)

خانم یانگ

دوشیزه شن ته ، کمک تو راه دوری نمیرود . مردم اسم
او را گذاشته اند خلبان مرحوم زیرا به عقیده آنها روزی
که مرده ها پشت فرمان هواپیما بنشینند ، او هم دوباره

پرواز خواهد کرد .

شن نه

ولی برای دست یافتن به این پست هنوز به سیصد دلار دیگر احتیاج داریم . باید چاره‌ای بیندیشیم . (باطمأنینه)
من شخصی را می‌شناسم که به احتمال قوی میتواند به ما کمک کند . قبل از این هم یکبار مرا از درماندگی نجات داده است . در واقع تصمیم نداشتم باز هم به او مراجعه کنم زیرا آدم موذی و سختگیری است . اما بحثی ندارد که يك خلبان باید پرواز کند .
(صدای هواپیمائی از دور شنیده میشود .)

خانم یانگ

امیدوارم شخص مورد نظر بتواند این پول را فراهم کند .
نگاه کن ! هواپیمای پست صبح است که به طرف پکن پرواز میکند .

شن نه

(با قاطعیت) : دست تکان بده ! حتماً خلبانش ما را می‌بیند . (شال گردن را در هوا تکان میدهد) : تو هم دست تکان بده !

خانم یانگ

(در حالیکه دست تکان میدهد) : مگر خلبانش را می‌شناسی ؟

شن نه

نه . ولی یکنفر را می‌شناسم که بزودی پرواز خواهد کرد ، مرد ناامیدی که بزودی پرواز خواهد کرد .
لااقل یکنفر از ما باید بتواند دور از این همه نکبت بالای سر ما پرواز کند .

(به تماشاگران) :

یانگ سون ، معشوق من ، در میان ابرها
 با توفانهای سهمگین به جدال برمی خیزد ،
 بر فراز آسمانها به پرواز درمی آید .
 و برای دوستان ما در سرزمینهای دوردست
 نامه های محبت آمیز می برد .

پیش پوده

(شن ته در حالیکه صورتک و لباسهای شوی تا را در
دست دارد و آواز میخواند داخل میشود) :
ترانه درماندگی خدایان و نیکان

در سرزمین ما

کاردان به شانس بیار دارد .

تنها زمانی میتواند اظهار وجود کند

که پشتیبان قدرتمندی داشته باشد .

نیکان را توان آن نیست که خود را یاور باشند و خدایان

در مانده اند .

چرا خدایان صاحب تانک و توپ

ناوشکن و بمب افکن و مین نیستند

تا مردم بدنهاد را از پای در آورند و نیکان را نگهبان

باشند ؟

(لباسهای شوی تا را به تن میکند و چند قدم به شیوة او
برمیدارد .)

درسزمین ما

نیکان را توان آن نیست که برای دیرزمانی نیک بمانند.
وقتی کاسه ها پر نباشد ، سفره نشینان به سرو کله هم
می زنند .

آوخ ! فرامین خدایان

جوابگوی احتیاجات ما نیست .

چرا خدایان بر سربازارها نمی آیند

و این نعمت های پربرکت را با لبی خندان بین مردم
تقسیم نمی کنند ؟

چرا به کسانی که با نان و شراب تن فربه کرده اند ،
اجازه میدهند تا دوستانه با هم کنار بیایند ؟

(صورتك شوی تا را به چهره می زنند و به خواندن
ادامه میدهد) :

برای دست یافتن به يك وعده خوراك

به کوششی نیاز است که به کمک آن امپراتوری بزرگی
را می توان روی کار آورد

بدون لگد مال کردن گروهی .

نمی توان درمانده ای رایاری کرد .

چرا خدایان در آسمانها با صدای بلند اعتراف نمیکنند

که دنیای خوبی را به نیکان می‌یونند ؟
 چرا تانك و توب در اختیار نیکان نمی‌گذارند
 و فرمان نمی‌دهند : آتش کنید و بیش از این در تحمل
 سختی‌ها شکیبا نباشید ؟

مغازة دختانیات فروشی

شبن

(شوی تاپشت میز مغازه نشسته و روز نامه میخواند و به خانم شبن که در حال گردگیری با او حرف میزند توجهی ندارد.) قبول کنید با شایعانی که توی محله بین مردم رایج شده، وضع مغازه به خطر افتاده است. وقت آن رسیده که مرد حسابگری چون شما در رابطه شن ته و بانگ سون اهل «کوچه زرد» دخالت کند. در نظر داشته باشید که شوقوی آرایشگر که صاحب دوازده خانه است و تنها همسری پیرو فرتوت دارد، دیروز در حضور من به شن ته اظهار علاقه نمود. حتی درباره وضع مالی او هم از من سؤالاتی کرد و این نشان میدهد که گلوی او واقعاً پیش شن ته گیر کرده است.

(چون جوابی نمی شنود با ظرف خاکروبه خارج میشود.)

(از خارج) : مغازه شن نه اینجا است ؟

بله ، ولی امروز پسر عمویش اینجا است .

(شوی تا آهسته و به شیوه شن نه بطرف آینه میرود تا

دستی به سرو مویش بکشد اما وقتی جلوی آینه قرار

می گیرد ، متوجه میشود که دارد نقش شوی تا را بازی

میکند و به اشتباه خود پی میبرد . درحالیکه به آرامی

می خندد به عقب برمیگردد . یانگ سون و به دنبال او

شین که حس کنجکاویش تحریک شده وارد می شود .

شین از کنار سون رد میشود و به ته مغازه میرود .

من یانگ سون هستم . (شوی تا تعظیم میکند .) شن نه

اینجا است ؟

نه .

ولی حتماً شما از روابط ما خبر دارید . (مغازه را ویراننداز

میکند .) يك مغازه حسابی ! فکر میکردم اغراق میکند .

(باخوشحالی داخل جعبه ها و شیشه ها را بازرسی میکند .)

من دوباره پرواز میکنم ، مرد . (سیگار برگی بر میدارد .

شوی تا برای او کبریت می کشد .) فکر میکنی بتوانیم

سیصد دلار از این مغازه بیرون بکشیم ؟

ممکن است بپرسم : آیا خیال دارید مغازه را یکجا

بفروشید ؟

صدای سون

صدای شین

سون

شوی تا

سون

شوی تا

- سون مگر سیصد دلار نقد نداریم ؟ (شوی تا با علامت سر جواب نفی میدهد .) دوست دلاری که بمن داده بجای خود ، ولی بدون سیصد دلار دیگر کارم درست نمیشود .
- شوی تا شاید در مورد قول قرض دادن سیصد دلار دیگر به شما کمی عجله به خرج داده باشد . این کار ظاهراً به قیمت از دست دادن مغازه برایش تمام میشود . بقول عوام عجله همچون توفانی است که بنا را ازین فرو میریزد .
- سون این پول یا باید همین حالا بدست من برسد یا هیچوقت . ضمناً شن ته از آن دخترهائی نیست که در کارها زیاد شک میکنند . وقتی پای کمک به میان بیاید ، هیچ تردیدی بخود راه نمی دهد .
- شوی تا که اینطور ؟
- سون البته این یکی از محسنات اوست .
- شوی تا ممکن است پیرسم این پانصد دلار را برای چه مصرفی میخواهی ؟
- سون مثل اینکه داری از من بازجوئی میکنی ؟ رئیس پایگاه هوائی بکن ، یکی از هم دوره ای های سابقم ، قول داده که محلی در آن پایگاه برای من دست و پا کند به شرط اینکه پانصد دلار رشوه بدهم .
- شوی تا پول زیادی نیست ؟
- سون نه . رئیس پایگاه باید برای این منظوریکی از خلبانها

را که معمولاً بخاطر داشتن مسئولیت خانه و خانواده مطیع فرمان هستند به وظیفه شناسی متهم کند؛ منظورم را که می‌فهمی؟ در ضمن این موضوع خیلی محرمانه است، لازم نیست شن نه چیزی درباره آن بداند.

شاید. بلك مطلب ديگر: ممكن نيست رئيس پايگاه ماه ديگر عين همين معامله را با تو بکند؟

با من؟ از من هيچگاه وظيفه شناسي نخواهدديد. من به اندازه كافي بيكاري كشيده‌ام.

(سرمی جنباند): البته سگ گرسنه رام تر است. (چند لحظه او را ورنده انداز میکند.) مسئولیت خطبری است. آقای بانگ سون، شما از دختر عموی من توقع دارید که از دارایی مختصر خود و آشنایانی که در این شهر دارد چشم‌پوشد و سرنوشتش را به دست شما بسپارد. معنی‌اش اینست که میخواهید با او ازدواج کنید؟

من حاضریم. به نظر تو حیف نیست این مغازه را به خاطر چند دلار از دست بدهید؟ وقتی آدم در فروش عجله به خرج دهد، پول چندانی دستش نمی‌گیرد. با دویست دلاری که پیش تو دارد، می‌توان کرایه شش ماه را پرداخت. آیا این مطلب ترانیز به فکر نمی‌اندازد که به اداره همین مغازه

ادامه بدهید؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

مرا به فکر بیندازد؟ یعنی مردم باید یانگ سون خلبان را پشت دختل ببینند که می پرسد: «آقای محترم، سیگار تند میل دارید یا ملایم؟» نه، این شغل درشان خانواده یانگ سون نیست، آنهم در این دوره وزمانه. پس خلبانی شغل هست؟

شوی تا

سون

(نامه ای از جیب بیرون می آورد): ماهی دریست و پنجاه دلار به من حقوق میدهند. اگر باور نمیکنی، نامه را بخوان. این هم تمبر و مهر پستخانه پکن. دویست و پنجاه دلار؟ پول هنگفتی است.

شوی تا

سون

شوی تا

پس خیال کردی مفت و مجانی پرواز میکنم؟ ظاهراً پست بسیار خوبیست. آقای یانگ سون، من از طرف دختر عمویم و کالت دارم که برای بدست آوردن این پست که منتهی آرزوی توست، به تو کمک کنم. از لحاظ دختر عمویم هیچ اشکالی نمی بینم که به فرمان قلبش کار کند. او هم حق دارد از لذات عشق برخوردار شود. بنا براین حاضرم تمام اجناس اینجا را به صورت پول در آورم. قرار است در فروش مغازه با خانم می چو هم مشورت کنم. مثل اینکه پیدایش شد. (داخل میشود): روز بخیر، آقای شوی تا. حتماً می خواهید راجع به کرایه مغازه که پس فردا موافقت آنست با من صحبت کنید.

صاحبخانه

شوی تا

خانم می‌چو ، با جریانی که اتفاق افتاده ، معلوم نیست
 که دختر عمویم بتواند به اداره این مغازه ادامه دهد.
 دختر عمویم در نظر دارد ازدواج کند و همسر آینده
 او - (بانگ سون را معرفی میکند) - آقای بانگ
 سون ، قصد دارد او را با خودش به پکن برد تا آنجا
 زندگی نوی را آغاز کنند . اگر پول خوبی بدهند ،
 اجناس اینجا را می‌فروشیم .

صاحبخانه

به چه قیمت ؟

سون

سیصد دلار نقد .

شوی تا

(با عجله) : نه ، پانصد دلار .

صاحبخانه

شاید بتوانم کمکی به شما بکنم . (به شوی تا) : چه
 مبلغ در ابتدا برای این مغازه پرداخته شده ؟

شوی تا

دختر عمویم اینجا را بمبلغ هزار دلار خریده است .
 تا بحال هم فقط مقدار کمی از اجناس به فروش رسیده .

صاحبخانه

هزار دلار ؟ مسلماً کلاه سرش رفته . من حاضر می‌سود
 دلار برای این مغازه بپردازم بشرط اینکه آنرا پس فردا
 تحویل بدهید .

سون

باشد ، تحویل می‌دهیم . کار تمام شد ، رفیق .

شوی تا

این مبلغ کم است .

سون

رفع احتیاج ما را میکند .

شوی تا

من حد اقل پانصد دلار لازم دارم .

سون
شوی تا

برای چی ؟
با اجازه شما می‌خواهم قدری با نامزد دختر عمویم صحبت
کنم . (سون را به کناری میکشد) : تمام اجناس
انبار در مقابل دویست دلاری که دیروز گرفتی پیش‌زوج
پیری گرو می‌باشد .

سون
شوی تا

(پس از اندکی تأمل) : سند هم دارند ؟
نه .

سون

(پس از يك مكث کوتاه به صاحبخانه) : معامله با همان
سیصد دلار سر می‌گیرد .

صاحبخانه

ولی من باید بدانم که مغازه به کسی مدیون است یا نه ؟
خوب ، جواب بده !

سون

نه ، به کسی مدیون نیست .

شوی تا

سیصد دلار کی حاضر میشود ؟

سون

صاحبخانه

پس فردا . شما هم می‌توانید در این مدت خوب فکر-
هایتان را بکنید . البته اگر قدری صبر کنید ، می‌توانید
در مقابل پول بیشتری آنرا بفروشید . من سیصد دلار
بیشتر نمی‌خرم ، آنهم بخاطر اینکه می‌خواهم در این
کار خیر سهمی داشته باشم زیرا به قراری که گفتید
پای خوشبختی زوجی جوان در میان است . (خسارچ
میشود .)

سون

(دنبال او فریاد می‌زند) : معامله تمام است . تمام این

جعبه‌ها و گونی‌ها را می‌دهیم به سیصد دلار و غائله را خاتمه می‌دهیم . (به شوی تا) : شاید تا پس فردا خریدار بهتری گیر بیاوریم ، آنوقت می‌توانیم آن دوست دلار را هم به صاحبش پس بدهیم .

در این مدت کم امکان ندارد . يك دلار هم بیشتر از این سیصد دلار پیشنهادی خانم می‌جوگیرمان نخواهد آمد . خرج سفر دونفرتان و چند روز اولیه را که حتماً داری ؟

البته .

مثلاً چند داری ؟

خوب ، بهر قیمتی شده فراهم میکنم . حتی اگر لازم شد ، می‌دزدم .

که اینطور ! پس این مبلغ را هم باید هنوز فراهم کنی . جوش زن ، رفیق ! بالاخره خودم را به پکن می‌رسانم . ولی خرج سفر دونفر پول کمی نمی‌شود .

چرا دونفر ؟ دخترك را که فعلاً با خودم نمی‌برم . در ابتدا تنها دست و پاگیرم خواهد بود .

می‌فهمم .

چرا اینطور بمن زلزله ای ؟ مگر خردجال دیده‌ای ؟ آدم باید حساب زندگیش را داشته باشد .

آنوقت دختر عموی بنده باید از چه راهی زندگي کند ؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

- سون
شوی تا
تو نمی توانی برایش کاری بکنی ؟
سعی میکنم. (مکث می کند) : آقای یانگ سون، نظر من اینست که آن دویست دلار را بمن پس بدهی و تا موقعیکه دوبلیط برای پکن رونکرده ای آنرا پیش من بگذاری .
- سون
شوی تا
سون
شوی تا
نظر من هم اینستکه تو در این کارها دخالت نکنی.
ممکن است شن ته ...
او را بگذار به عهده خودم .
ممکن است شن ته ، پس از اینکه به سرخی مطالب پی ببرد ، از فروش مغازه صرفنظر کند .
مطمئنم که باز هم مغازه را خواهد فروخت .
از مخالفت من هم واهمه ای نداری ؟
ای آقا !
- سون
شوی تا
سون
شوی تا
مثل اینکه فراموش کرده ای که او هم بالاخره بشر است و شعور دارد .
- سون
(با لحنی تمسخرآمیز) : همیشه توقعانی که بعضی از مردها از زنهای فامیلشان و از تأثیر حرفهای منطقی بر روی آنها دارند ، باعث تعجب من بوده است . آیا تا بحال چیزی درباره نیروی عشق یا وسوسه تن شنیده ای ؟ تو میخواهی به عقل و شعور او متوسل شوی ؟ باید بگویم که او عقل و شعوری ندارد . در عوض يك عمر بازیچه

دست این و آن بوده است ، حیوانی . بمحض اینکه دست روی شانه اش بگذارم و بگویم : «تواز آن منی» صدای ضربه های زنگ کلیسا را می شنود و دیگر ما در خود راهم نمی شناسد .

آقای بانگ سون !

آقای هرچه که اسمتان هست !

دختر عموی من تسلیم توست برای اینکه .

چطور است بگوئیم برای اینکه دستم روی پستانش است ؟ چیفت را چاق کن و بکش . (سیگار دیگری برمیدارد ، چندنخ هم در جیبش میگذارد و بالاخره جعبه ای زیر بغل می زند .) در عوض دست خالی پیش او بر نمیگردد . پیشنهاد ازدواج به قوت خود باقیست . در مقابل با او سیصد دلار را می آورد یاتو ، یا اویاتو . (خارج میشود .)

(در حالیکه از اتاقك ته مغازه سر می کشد ، روبه شوی تا) آدم خوش ظاهری نیست . با وجود این ، تمام اهالی « کوچه زرد » می دانند که دخترك مثل موم توی دست اوست .

(فریاد می زند) : مغازه از کف رفت . او دخترك را دوست ندارد . خورد کننده است . بیچاره شدم . (مانند حیوان محبوسی دور خود می چرخد و مرتب این جمله

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شین

شوی تا

را تکرار می کند) : مغازه از کف رفت . (سرانجام
می ایستد و شبن را مخاطب قرار می دهد) : تو هم مثل
من توی زاغه ها بزرگ شده ای . آیا ما آدمهای سست
اراده ای هستیم ؟ نه . آیا خشونت لازم را نداریم ؟ نه .
من حتی حاضرم حلقوم شما را بگیرم و آنقدر بفشارم
تا شندر غازی را که از من فرو بلعیده اید ، بالا بیاورید .
خودت هم اینرا خوب میدانی . بدروزگاری شده است .
این شهر مثل جهنم است ولی ما خود را با ناخن از
دیوار صاف بالا می کشیم . آنوقت بدبختی به سراغ
یکی از ما می آید : یارو عاشق میشود . و همین کافیسف
که او از پا در بیاید . تنها با يك نقطه ضعف حساب
آدم پاك میشود . چطور می توان از چنگ تمام نقطه
ضعف ها گریخت ، علی الخصوص از چنگ کشنده ...
تربین آنها یعنی عشق ؟ نه ، از دست این یکی نمی شود
فرار کرد ، خیلی برای آدم گران تمام میشود . تصدیق
کن که آدم نمی تواند تمام عمر گوش به زنگ باشد .
آخر این چه دنیا نیست ؟

دستهای نواز شگر روزی حلقوم آدمی را
می فشارد .

و زمزمهای عشق به فریادهای وحشت تبدیل
می شود .

چرا لاشخورها در آن مکان گرد هم جمع
آمده‌اند ؟

دختری به مبعادگاه می‌رود .

فکر می‌کنم بهتر است همین الآن بروم دنبال آرایشگر .
شما باید با او حرف بزنید . او مرد محترمی است .
درست همان کسی است که به درد دختر عمومی شما
می‌خورد .

(چون جوابی نمی‌شنود، براه می‌افتد . شوی تا دو
بار به خود می‌پیچد . بالاخره آقای شوفو داخل
میشود . شین پشت سر او قدم برمیدارد لیکن با اشاره
شوفو عقب می‌کشد .)

(باعجله به طرف او میرود) : آقای عزیز ، شنیده‌ام
که شما به دختر عمومی من اظهار علاقه کرده‌اید . بیاثید
تعارف و تکلف را کنار بگذاریم زیرا خطر بزرگی دختر
عمومی مرا تهدید می‌کند .

اوه !

دختر عمومی من که تا چند ساعت پیش صاحب يك
مغازه بود ، حالا از گداهای سرگدزهم درمانده‌تر است .
آقای شوفو ، این مغازه دارد از کف می‌رود .

جذابیت دوشیزه شن‌ته هیچگونه ارتباطی بانمای مغازه
او ندارد بلکه به خاطر صفای قلب اوست . فرشته

شین

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

محلّه‌های فقیرنشین یعنی لقبی که اهالی این محلّه به او داده‌اند ، این ادعا را ثابت می‌کند .

این خوش قلبی تنها در يك روز دویست دلار برای او خرج برداشته‌است . بالاخره هرچیزی حدی دارد .

نظر من درست برعکس عقیده شماست . من معتقدم که تازه باید تمام مرزها بروی این کارخیر گشوده‌شود . اطعام سه چهار نفر در هر بامداد - که البته مرا سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد - چندان کار مهمی نیست . چرا نباید بتواند چهار صد نفر را اطعام کند ؟ مثلاً شنیده‌ام که تازگی‌ها برای پناه دادن به عده‌ای بی‌خانمان دچار اشکال شده‌است ، درحالی‌که خانه‌های پشت اصطبل من همانطور خالی افتاده است . من آنها و خیلی چیزهای دیگر را در اختیار او قرار می‌دهم . آقای شوی‌تا ، بنظر شما می‌توانم امیدوار باشم که دوشیزه شن‌ته به مسائلی که در چند روز اخیر به فکر من رسیده ، گوش فرا خواهد داد ؟

آقای شوفو ، شن‌ته همیشه وباخوشنودی برای شنیدن چنین افکار والائی آماده است .

(وانگ همراه پاسیان داخل می‌شود . شوفو روی می‌گرداند و خود را با قفسه‌ها مشغول می‌کند .)

شن‌ته اینجا است ؟

شوی‌تا

شوفو

شوی‌تا

وانگ

شوی تا

وانگ

نه .

من وانگ آفروش هستم . حتماً شما آقای شوی تا
هستید .

شوی تا

وانگ

درست است . روز بخیر ، وانگ .

من یکی از دوستان شن ته هستم .

شوی تا

وانگ

میدانم که تو یکی از دوستان قدیمی شن ته هستی .

(روبه پاسبان) : دیدی گفتم ؟ (به شوی تا) : آمده ام
راجع به دستم ...

پاسبان

شوی تا

در این که شکسته حرفی نیست .

(با عجله) : تو يك تکه پارچه لازم داری که با آن
دستت را به گردنت ببندازی .

(شال گردنی از ته مغازه می آورد و به طرف وانگ
پرت میکند .)

وانگ

شوی تا

وانگ

این که همان شالی است که شن ته خریده .

دیگر آنرا لازم ندارد .

ولی او آن را به خاطر خوش آمد شخص به خصوصی
خریده بود .

شوی تا

وانگ

اینطور که معلوم شد ، دیگر به این کارها احتیاجی نیست .

(در حالیکه دستش را با آن شال به گردن خود
می آویزد) : او تنها شاهد منست .

پاسبان

گریا دختر عمریتان شاهد بوده که آقای شوی تا وسیله

فرزنی اش روی دست این آبفروش زده . شما چیزی
در این باره می دانید ؟

فقط میدانم که شن ته هنگام وقوع این حادثه پیش یا
افتاده اینجا نبوده است .

این آقا اشتباه می کند . بگذار خود شن ته بیاید ، آد
وقت همه چیز روشن میشود . شن ته همه چیز را خواهد
گفت . خودش کجاست ؟

(بالحنی جدی) : وانگ ، تو خودت را یکی از
دوستان دختر عموی من میدانی . او در حال حاضر
دچار مشکلات عجیبی شده و از هرسو شدیداً مورد
سوء استفاده قرار گرفته ، دیگر برایش مقدور نیست ،
کوچکترین نقطه ضعفی از خود نشان بدهد . تو
مطمئناً راضی نمی شوی که شن ته همه چیزش را بخاطر
یک شهادت دروغ از دست بدهد .

ولی من به راهنمایی او پیش قاضی رفتم .

مگر قاضی قرار بود دست تراشفا بدهد ؟

نه ، ولی قرار بود که او آرایشگر را وادار به پرداخت
غرامت کند .

(شوفو روی خود را برمیگرداند .)

وانگ ، این از معتقدات من است که در اختلافات بین
دوستانم دخالت نکنم .

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

شوی تا

(شوفو از روی سپاس باو تعظیم می کند و او متقابلاً
با تعظیم جواب می دهد .)

وانك

(در حالیکه شال را از دور گردنش باز می کند و به
زمین می گذارد) : می فهمم .

پاسبان

پس بنده مرخصم . با بد کسی طرف شدی ، بایک چنین
شخص محترمی ! باردیگر که خواستی شکایت کنی ،
بیشتر خواست را جمع کن . اگر آقای شوفو ترانه بخشد ،
ممکن است حتی بمخاطرتك احترام ایشان روانه زندان
بشوی . زود باش ، راه بیفت !

(هردو خارج می شوند .)

شوی تا

از این پیش آمد معذرت می خواهم .

شوفو

اورا بخشیدم . (با لحنی اصرار آمیز) : راستی ،
جریان این بارو (به شال گردن اشاره می کند .) واقعاً
خاتمه یافته ؟

شوی تا

کاملاً . دست بارو حسابی روشد . البته کمی وقت لازم
است تا همه چیز به حال اولش بازگردد .

شوفو

آدم باید خیلی حواسش را جمع کند و محتاط باشد .
هنوز داغ او تازه است .

شوی تا

حتماً به سفر کوتاهی میرود .

شوفو

برای چند هفته . البته خیلی خوشحال میشود اگر قبل

شوی تا

از مسافرتش بتواند تمام مشکلات خود را با شخص قابل

اعتمادی در میان بگذارد .

مثلا سرمیزشام ، در یکی از رستورانهای دنج و ارزان قیمت .

البته من غیر مستقیم . من حالا میروم جریان را به دختر عمومی اطلاع بدهم . اطمینان دارم که از این پیشنهاد استقبال خواهد کرد . او به خاطر مغازه‌اش که آنرا هدیه خدایان میداند ، خیلی نگران است ؛ چند لحظه تأمل بفرمائید .

(به اتاقك ته‌مغازه میرود .)

(در حالیکه به داخل سرمیکشد) : میتوان تبریک گفت؟ بله . شبن ! همین امروز به تمام کسانی که شن‌ته از آنان حمایت میکند بگو که من تصمیم گرفتم ام‌در خانه های پشت اصطبل به آنها پناه بدهم .

(شبن لبخند زنان سرتکان میدهد .)

(در حالیکه از جابلند میشود ، روبه تماشاگران) : خانم‌ها ، آقایان ! نظرتان درباره من چیست؟ بیش از این چه میتوان کرد ؟ آیا میشود بیش از این از خود گذشتگی نشان داد ؟ پراحساس‌تر و دوراندیش‌تر بود ؟ فقط يك شام مختصر . ممکن است مردم خیلی فکرها بکنند اما مطمئن باشید که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد ، هیچ ، حتی يك تماس ساده و اتفاقی در موقع دست به

شوفو

شوی تا

شبن

شوفو

شوفو

دست کردن نمکدان . تنها تبادل افکار . روح دوانسان
از خلال گلهای روی میز یکدیگر را می یابند - البته
گلهای داودی سفید - (این مطلب را یادداشت میکند)
نه از موقعیت نامناسبی که برایش پیش آمده سوء
استفاده خواهد شد و نه از سر خوردگی او . تنها حسن
تفاهم و همکاری در میان خواهد بود ، آنهم بدون جارو
جنجال . ممکن است فقط باید نگاه به همه چیز پاسخ
بگوید ، نگاهی که از هر چیز دیگر گویاتر است .

شین
شوفو

آقای شوفو ، مثل اینکه همه چیز بروقی مراد است ؟
بله ، کاملاً . به احتمال قوی تغییرات عظیمی در
این محله رخ خواهد داد . موجودی از این مکان
طررد شده است . ضمناً باید خط و نشانهایی را که برای
این مغازه کشیده اند خنثی کرد . از این بعد سروکار
افرادی که بیهوده می کوشند شرافت نجیب ترین دختر
این شهر را لکه دار کنند با من خواهد بود . راستی
راجع به این بانگ سون چه میدانی ؟

شین
شوفو

او کثیف ترین ، لشر ترین ...
از اینها هم بدتر . او اصلاً وجود خارجی ندارد ، در
حیات نیست .

(سون داخل میشود .)

اینجا چه خبر است ؟

سون

- شین** آقای شوفو ، می‌خواهید آقای شوی تا را خبر کنم ؟
- شوفو** او میل ندارد اشخاص غریبه به این مغازه پابگذارند .
- شوفو** دوشیزه شن ته و آقای شوی تا گفتگوی مهمی دارند که نباید قطع شود .
- سون** چی ؟ او اینجا است ؟ چطور من متوجه آمدنش نشدم ؟
- شوفو** راجع به چی حرف می‌زنند ؟ من باید حضور داشته باشم .
- شوفو** (در حالیکه از داخل شدن او به اتاقک جلوگیری می‌کند) : آقای عزیز ، باید صبر کنی . من میدانم تر کی هستی . باید بدانی که من و شن ته بزودی با هم نامزد می‌شویم .
- سون** بله ؟
- شین** خیلی تعجب میکنی ، نه ؟
- شوفو** (سون با آرایشگر برای داخل شدن به اتاقک به کشمکش می‌پردازد . شن ته از اتاقک بیرون می‌آید .)
- شوفو** ممدورت میخواهم ، شن ته عزیز . شاید بهتر باشد خودت جریان را به او بگوئی .
- سون** اینجا چه اتفاقی افتاده ، شن ته ؟ مگر دیوانه شده‌ای ؟
- شن ته** (نفس زنان) : پسر عمویم به آقای شوفو قول داده‌است که من به پیشنهاد های او مبنی بر اینکه از چه راه‌هایی میتوان به ساکنان این محله کمک کرد ، گوش بدهم .

(مکث میکند .) پسرموی من با روابط مسن و نسو
مخالف است .

توهم بانظر او موافقی ؟

بله .

سون

شن ته

(مکث .)

به تو گفته اند که من آدم بدی هستم ؟

سون

(شن ته سکوت میکند .)

شن ته ، ممکن است من آدم بدی باشم و لسی درست

سون

به همین دلیل به تو احتیاج دارم . من آدم بیهوده ای

هستم . نه پول دارم و نه تربیت . اما سعی میکنم از این

بعد خودم را عوض کنم . آنها دارند اسباب بدبختی

ترا فراهم میکنند . (به او نزدیک میشود ، با لحنی

آرام) : خوب به این مرد نگاه کن . مگر چشم توی

کله ات نیست ؟ (دست روی شانهاش می گذارد)

طفلك بیچاره ؟ عجب دامی برای تو چیده اند ! يك

ازدواج منطقی ! اگر من نبودم ، ترا به قربانگاه هم

می کشاندند . اعتراف کن که اگر من نبودم با او راه

می افتادی .

همینطور است .

شن ته

آنها با مردی که دوستش نداری .

سون

درست است .

شن ته

- سون
شن ته
سون
شن ته
سون
شن ته
سون
سون
شوفو
سون
شن ته
- آیا همه چیز را فراموش کرده‌ای؟ در آن روز بارانی؟
نه .
که چطور مرا از شاخه درخت پائین آوردی ، برایم
آب خریدی و قول دادی به من پول بدهی تا بتوانم
دوباره پرواز کنم ؟
(در حالیکه می لرزد) : حالا از من چه می‌خواهی ؟
که بامن بیایی .
آقای شوفو ، معذرت می‌خواهم ، تصمیم من عوض شد .
می‌خواهم با سون بروم .
ما همدیگر را دوست داریم ، می‌فهمی ؟ (شن ته را به طرف
در می‌کشد) . کلید در مغازه کجاست ؟ (کلید را از کیف
شن ته بیرون می‌آورد و به شن ته می‌دهد) . وقتی کارت تمام
شد ، آنرا بگذار جلوی در ، بیا برویم ، شن ته !
بابن کار تو می‌گویند اعمال زور . (با صدای بلند) .
آقای شوی تا !
بابوگو که حق ندارد اینجا داد و فریاد راه بیندازد .
آقای شوفو ، لطفاً پسر عمویم را صدا نکنید . میدانم
که او با نظر من موافق نیست ولی احساس می‌کنم که
او چنین حقی را ندارد .
(به تماشاگران) :
می‌خواهم با کسی هم‌گام شوم که دوستش دارم .

نمی‌خواهم حساب سود و زیانش را کنم .

نمی‌خواهم به‌خوب و بدش بیندیشم .

نمی‌خواهم بدانم اوهم مرا دوست دارد یا نه .

می‌خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

بله ، این واقعیت است .

(به اتفاق خارج می‌شوند .)

سون

پیش پرده

(شن ته ، در حالیکه در لباس عروسی عازم محل برگزاری جشن است ، به تماشاگران) :

در وضع عجیبی گیر کرده ام . همین چند لحظه پیش که با دلی خوشحال و پرامید وارد خیابان شدم ، باهسر مرد قالیفروش برخورددم که بمن گفت شوهرش از غصه پولی که بمن قرض داده اند مریض و بستری شده است . بنظر او بهترین راه اینست که من هر چه زودتر پول آنها را پس بدهم . من هم باو قول دادم . با این ترتیب خیالش راحت شد و حتی باچشمان اشک آلود برایم آرزوی خوشبختی کرد . ضمناً با لحنی پوزش آمیز گفت که آنها به سرن و پسرعمویم چندان اعتمادی ندارند . وقتی از او جدا شدم ، نتوانستم سرپا بایستم .

روی پله‌ها نشستم. بطور عجیبی از خودم نفرت داشتم. در حالیکه از خود بی‌خود شده بسودم، خودم را در آغوش یانگ سون انداختم. نتوانستم در مقابل چرب ربانی و نوازشهای او استقامت کنم. بدی‌هایی که او از من پیش پسر عمویم گفته بسود، نتوانسته بود مرا سر عقل بیاورد. در حالیکه در آغوش سون فرورفته بودم فکر کردم حتماً خواست خدا این بوده که من قدری هم به خودم برسم:

هیچکس را به تباهی مکشان و خود را نیز .
خوشبختی همه را طالب باش و خوشبختی
خود را نیز .
نیکو چنین است .

آخر چطور توانستم آن زوج پیر و نیکو کار را باین سادگی از یاد ببریم؟ سون همچون گردبادی که بسوی یکن می‌نوفد، مغازه و تمام دوستانم را از من جدا کرد. در عین حال سون آدم بدجنسی نیست و در ضمن عاشق منست تا زمانی که من در کنار او هستم. کار بدی از او سر نخواهد زد. آنچه مردان بین هم می‌گویند بی اهمیت است. حتماً سون می‌خواسته است خود را بر جریزه وزیرك قلمداد کند. اگر به او بگویم که آن زوج پیر در بردارالت مالیات خود درمانده‌اند، همه چیز را

درك نخواهد كرد . آنوقت ترجیح میدهد در کارخانه
سیمان کار کند تا اینکه بدست آوردن پست خطبانی را
مدیون يك عمل نادرست باشد . آیا آنقدر قدرت
خواهم داشت که حس نیکوکاری را دوباره در وجود او
زنده کنم؟ اکنون که در آستانه ازدواج قرار دارم ، نیمی
از شوق و نیمی از وحشت آکنده ام .

سالن فرعی یکی از رستورانهای ارزان قیمت جنوب شهر

(پیشخدمت برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد . پدر بزرگ ، زن برادر ، دختر خواهر ، شین و مرد بیکار در کنار شین ته نشسته‌اند . جلوی صحنه سون در لباس دامادی مشغول گفتگو با مادرش می‌باشد .)

مادر ، خبر بد . شین ته چند لحظه پیش در کمال سادگی بمن گفت که حاضر نیست مغازه‌اش را بخاطر من بفروشد . کسانی که آن دو بیست دلار را باو قرض داده‌اند او را تحت فشار گذاشته‌اند . گرچه پسر عمویش گفت که آنها هیچگونه مدرکی در دست ندارند .

نو باو چه جوابی دادی ؟ مسلماً در این صورت نمیتوانی با او ازدواج کنی .

سون

خانم یانگ

سون

حرف زدن با او فایده‌ای ندارد . از آن کله شقی‌هاست .
فرستاده‌ام دنبال پسر عمویش .

خانم یانگ

ولی پسر عمویش که قصد دارد او را به آن مردك
آرایشگر شوهر بدهد .

سون

قضیه این از رواج را فیصله دادم . مردك آرایشگر از
تعجب شاخ در آورده بود . پسر عمویش بالاخره به
این واقعیت پی خواهد برد که اگر من دو پست دلار را
پس ندهم ، دیگر مغازه‌ای در کار نخواهد بود زیرا
طلبکارها آنرا ضبط می‌کنند و اگر سیصد دلار باقیمانده
بدست من نرسد ، پست مورد نظر از کف خواهد رفت .
من جلوی در رستوران منتظر او می‌ایستم . تو برود
پهلوی عروس .

خانم یانگ

شن‌ته

(در حالیکه برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد ، روبه
تماشاگران) : دیدید در مورد سون اشتباه نمی‌کردم ؟
اصلا از حرف‌های من تعجب نکرد . با وجود اینکه
باید از پرواز کردن صرف نظر کند و این مسئله برای او
ضربه سنگینی است ، کاملاً سر حال بنظر می‌رسد . من
دل‌باخته‌اوهستم . (با حرکت دست سون را به نزد
خود می‌خواند) : سون ، توهنوز جامت را به جام
عروس نزده‌ای .

به سلامتی چی ؟

سون

شن ته

به سلامتی آینده .

(هر دو جامشان را سرمی کشند .)

سون

به سلامتی روزی که دیگر لباس داماد عاریه نباشد .

شن ته

ولی بد نیست که لباس عروس باز هم گاهگاهی باران

بخورد .

سون

به سلامتی هر چه که آرزو داریم .

شن ته

که هر چه زودتر بر آورده شود .

خانم یازگک

(در حال رفتن رو به شین) : ازدیدن پسرم کیف میکنم .

همیشه باو قوت قلب میدادم و میگفتم با هر زنی که دلش

بخواهد میتواند ازدواج کند . پس برای چه خلبان شده ؟

حالا آمده و می گوید : مادر ، ازدواج ما ثمره عشق است .

نباید تنها روی پول حساب کرد . این يك ازدواج توأم

با عشق است . (به زن برادر) : بالاخره کاری است

که باید دیر یا زود صورت بگیرد ، مگر نه ؟ ولی برای

يك مادر سخت است ، خیلی سخت است . (با صدای

بلند رو به کشیش) : تا می توانید طولش بدهید . اگر برای

ادای مراسم عقد هم به همان اندازه که برای چانه زدن بخاطر

حق السزحه وقت تلف کردید ، وقت صرف

کنید ، عالی میشود . (به شن ته) : عزیزم ، مجبوریم

کمی مراسم را به تعویق بیندازیم . یکی از عزیزترین

مهمانهای ما هنوز نیامده است . (رو به جمع) : معذرت

زن برادر	میخواهم . (خارج میشود .) تا وقتی که تنگ شراب خالی نشده با کمال میل صبر می کنیم . (همگی می نشینند .)
مرد بی‌کار سون	ما که چیزی از دست نمی دهیم . (با صدای بلند و شوخ طبعی در حضور مهمانها) : خوب ، پیش از عروسی بدنیت ترا کمی امتحان کنم . وقتی از دراج ها با این سرعت انجام میگیرد ، شاید این کار چندان بسی مناسب نباشد . من هنوز درست نمی دانم چه جور زنی به خانه ام می آید . این موضوع خیالم را ناراحت کرده است . (رو به شن ته) : برای مثال می توانی با چند برجای پنج استکان چایی درست کنی ؟ نه .
شن ته سون	باین ترتیب باید از خیر چایی گذشت . خوب ، بگو بینم میتوانی روی يك تشك کاهسی به اندازه کتابی که در دست کشیش است بخوانی ؟
شن ته سون	دو نفری ؟ نه ، به تنهایی .
شن ته سون	پس نه . خیلی متأسفم که چنین زنی دچارم شده .

(همه می خندند . پشت سر شن ته ، خانم یانگ در
آستانه در ظاهر میشود . در حالیکه شانه هایش را بالا
می اندازد ، به سون می فهماند که هنوز از مهمان مورد
نظر خبری نیست .)

خانم یانگ

(در جواب کشیش که ساعت خود را با و نشان می دهد) :
اینقدر عجله نداشته باشید . بزودی سرو کله اش پیدا
می شود . ظاهر آنکه همه مشغول شراب خوردن و میگار
کشیدن هستند و عجله ای ندارند . (در کنار مهمان ها
می نشیند .)

شن ته

چطور است کمی درباره اینکه به چه نحوی میخواهیم
ترتیب کارها را بدهیم صحبت کنیم ؟

خانم یانگ

اوه ، خواهش میکنم امروز راجع به معاملات حرف
نزن . در یک چنین جشنی جای این حرفها نیست ، قبول
نداری ؟

(زنگ در ورودی به صدا در می آید . همه نگاهها را به
در می دوزند اما کسی داخل نمی شود .)

شن ته

سون ، مادرت منتظر کیست ؟

سون

قرار شده غافلگیرت کنیم . راستی از پسر عمویت
شوی تا چه خبر ؟ من خیلی از او خوشم می آید .

آدم اهل منطق و فهمیده است . چرا ساکتی ؟

شن ته

چه عرض کنم ؟ دلم نمی خواهد به او فکر کنم .

سون

هن ته

سون

زن برادر

کشیش

خانم یانگ

شن ته

خانم یانگ

چرا؟

برای اینکه تو نباید از او خوشت بیاید. تو نمیتوانی
هم از من خوشت بیاید هم از او.

پس واگذارش میکنم به این سه شیطان خبیث: شیطان
سقوط، شیطان ابرها و شیطان تمام شدن سوخت.

شراب بخور، کله شق! (به زور به او شراب میدهد.)
(به شین): مثل اینکه اینجامی خواهد خبرهائی بشود.

(درحالیکه ساعتش را در دست نگاهداشته است،
با گامهای مصمم بطرف خانم یانگ می رود): خانم

یانگ، من دیگر باید بروم. يك مجلس عقد دیگر هم
دارم، فردا صبح هم باید در يك تشییع جنازه شرکت

کنم.

فکر می کنید برای من خیلی خوش آیند است که همه
چیز به تعویق افتاده؟ امیدوارم پیش از تمام شدن

تنگ شراب، اوضاع رو برآه شود. می بینید که در حال
خالی شدن است. (با صدای بلند به شن ته): عزیزم،

نمی فهمم چرا پسر عموی اینهمه مهمانها را در انتظار
گذاشته؟

پسر عموی من؟

عزیزم، او همان کسی است که منتظرش هستیم. من
آدمی امل و خرافاتی هستم و معتقدم که تمام بندگان

عروس ، علی الخصوص خویشاوندی به این نزدیکی ،
باید در جشن عروسی حضور داشته باشند .

شن‌ته

سون ، موضوع بر سر آن سیصد دلار است ؟
(بی آنکه در چشم او نگاه کند) : شنیدی که چه گفت .

سون

او زنی خرافاتی است . من مجبورم کمی رعایت حال
او را بکنم . ربع ساعت دیگر صبر می کنیم ، اگر پسر
عمویت ، به دلیل اینکه در چنگ یکی از شیاطین اسیر
شده ، نیامد ، آنوقت جشن را شروع می‌کنیم .

خانم یانگ

شما همه میدانید که پسر من بزودی در پست خلبانی
مشغول بکار میشود . خیلی از این موضوع خوشحالم .
آدم باید در این دور و زمانه حقوقی کافی داشته باشد .

زن برادر

مثل اینکه گفتی محل کارش در پکن است ؟

خانم یانگ

همینطور است .

شن‌ته

سون ، تو باید به مادر بگویی که جریان پکن جور نمیشود .

سون

در صورتیکه نظر پسر عمویت هم همین باشد ، خودش این
مطلب را به مادر من خواهد گفت . من فکر نمی‌کنم پسر عمویت
با نظر تو موافق باشد .

شن‌ته

(وحشت زده) : سون !

سون

نمیدانی تا چه حد از این سچوان متنفرم . شهر عجیبی
است . میدانی وقتی چشمانم را تنگ میکنم ، این مردم
را چگونه می‌بینم ؟ عین‌هویا بو . وحشت زده سرهایشان را

بالای کنند ببینند چه چیز این چنین در آسمان می‌گردد .
 چی ، دیگر مردم به آنها احتیاج ندارند ؟ از مدافنده‌اند ؟
 بگذار آنها در شهر پر از یابوی خود به جان هم بیفتند .
 آه ، باید از اینجا قرار کرد .
 ولی من به آن زوج پیر قول داده‌ام که پول آنها را پس
 بدهم .

شن‌ته

بله ، اینرا بمن گفتی . ولی چون تو خیال‌داری دست
 به چنین حماقتی بزنی ، لازم است پسر عمویت به اینجا
 بیاید . تو شرابت را بنوش و این مسائل را به عهده
 ما واگذار کن ، ما خودمان ترتیب کارها را می‌دهیم .
 (باناراحتی) : ولی پسر عموی من نمی‌تواند بیاید .

سون

شن‌ته

منظورت چیست ؟

سون

او دیگر اینجا نیست .

شن‌ته

خودت چه نقشه‌ای برای آینده‌ما داری ؟ ممکن است
 بفرماید ؟

سون

من فکر کردم تو هنوز آن دوست دلار را داری .
 بنا بر این میتوانیم آنها را فردا پس بدهیم و دخانیاتی
 را که نزد آن زوج پیر گرو گذاشته‌ایم و خیلی بیش از
 اینها ارزش دارد ، آزاد کنیم . آنوقت هر دوی ما آنها
 را جلوی کارخانه سیمان می‌فروشیم تا بتوانیم کرایه
 شش ماه را بپردازیم .

شن‌ته

سون

خواهر ، این فکر را از سرت بدرکن ، آنهم هر چه
زودتر . یعنی میگوئی ، من ، یانگ سون خلبان ، در
خیابان بابستم و به کارگرهای کارخانه سیمان سیگار
و توتون بفروشم ؟ نه ، من ترجیح میدهم تمام آن
دویست دلار را يك شبه خرج کنم یا آنرا توی رودخانه
بریزم تا به چنین کاری دست بزنم . پسر عمویت مرا
خوب می شناسد . من با پسر عمویت قرار گذاشته ام
که سیصد دلار باقیمانده را هنگام جشن عروسی برایم
بیاورد .

شن ته

پسر عموی من نمیتواند بیاید .

سون

من خیال میکردم او نمیتواند نیاید .

شن ته

جائی که من هستم او نمیتواند باشد .

سون

چه اسرار آمیز !

شن ته

سون ، تو باید بدانی که او دوست تو نیست . این منم که
ترا دوست دارم . پسر عمویم دوست هیچکس نیست .
فقط دوست منست و بس . اگر با دادن پول آن زوج پیر
به تو موافقت کرد بخاطر این بود که به آن پست خلبانی
در پکن چشم داشت ، ولی سیصد دلار را دیگر نخواهد
آورد .

سون

چرا نه ؟

شن ته

(در حالیکه در چشمهای او خبر دشت است) : بگوید

تو فقط يك بلیط برای پکن خریده‌ای .

سون

این حرف دیروز بود . حالا ببین چی دارم با و نشان بدهم .
(سردو برگ کاغذ را از جیب بغلش بیرون می آورد) :
لازم نیست آن پیرزن ببیند . دو تا بلیط برای پکن است ،
برای خودم و تو . هنوز هم فکر میکنی پسر عمویت با
این ازدواج مخالفت کند ؟

شن ته

فکر نمیکنم . پست تو که خوبست ، من هم که دیگر
مغازهای ندارم .

سون

بخاطر تو تمام اثاث خانه را فروختم .

شن ته

دیگر چیزی نگو ، بلیط‌ها را هم بمن نشان نده ، چون
ممکن است همین الآن با توراه بیفتم . سون ، متأسفانه
من نمیتوانم آن سیصد دلار را بتو بدهم زیرا نمیدانم
در این صورت چه بر سر آن زوج پیر خواهد آمد .

سون

پس من چی ؟ (مکث میکند .) بهتر است يك گیلان
بنوشی . نکند تو هم از محافظه کارها هستی ؟ من از
زنهای محافظه کار خوشم نمی آید . اگر من شراب
بخورم ، به پست خلبانی نزدیک تر میشوم و اگر تو بخوری ،
احتمالاً مرا بهتر درك خواهی کرد .

شن ته

فکر نکن که من موقعیت ترا درك نمی کنم . تو می خواهی
پرواز کنی ولی کمکی در این راه از من ساخته نیست .

سون

(ادای شن ته را در می آورد) : اوه ، عشق من ، بیا ،

شن ته

این هوا بیما . چیزی که هست ، يك بال بیشتر ندارد !
سون متأسفانه ما نمیتوانیم از راههای شرافتمندانه به
آن پست خلبنانی در پکن دست پیدا کنیم ، از اینرو
از تو میخواهم که آن دو بست دلار را بمن پس بدهی ،
آنهم همین الآن .

سون

« آنهم همین الآن . » راجع به چی حرف میزنی ؟ تو
زن من هستی یا نه ؟ اگر هستی ، داری بمن خیانت میکنی .
خودت هم اینرا خوب میدانی . اما خوشبختانه دیگر
کار از دست تو خارج است زیرا قرار همه چیز گذاشته
شده . البته به نفع خودت هم هست .

خانم یانگ

(بالحنی سرد) : سون ، مطمئنی که بر عروسی عروس
می آید ؟ کم کم اینطور بنظر می رسد که با این ازدواج
مخالف است و گرنه تا بحال آمده بود .

سون

چه فکرها ، مادر ! من و او مثل يك جان در دو قالبیم .
من میروم در را کاملاً باز کنم تا وقتی شوی تا برای گذاشتن
دست عروس در دست بهترین دوستش به اینجا می آید ،
ما را زودتر پیدا کند .

(بطرف در می رود و آنرا با لگد باز می کند . سپس
در حالیکه در اثر افراط در خوردن مشروب کمی تلوتلو
می خورد ، برمی گردد و در کنار شن ته می نشیند .) صبر
می کنیم سبیم چه میشود . پسر عموبت از تو عاقل تر

است . یکی از حرفهای عاقلانه او اینست که عشق لازمه
زندگیست . از همه مهمتر ، او خوب میداند که این مسئله
تا چه اندازه برای تو اهمیت دارد . در صورتیکه مغازه‌ای
در کار نباشد ، از ازدواج هم خبری نخواهد بود .
(همگی به انتظار می‌نشینند .)

خانم یانگ مثل اینکه آمد .

(صدای پائی شنیده میشود . همه بطرف در سر میگردانند .
اما صدای پا دور میشود .)

چه افتضاحی که راه بیفتند ! میتوان آنرا حس کرد .
عروس در انتظار خطبه عقد و داماد منتظر پسر عمواست .
پسر عمویت خیلی معطل کرده .

(آهسته) : اوه ، سون !

نشستن در کنار زن دیوانه‌ای که هیچ چیز حالیش نیست ،
در حالیکه دو تا بلیط در جیب‌داری ، خیلی جالب است .
من دارم آن روزی را میبینم که تو برای پس گرفتن آن
دویست دلار ، پاسبان به در خانه من بفرستی .

(به تماشاگران) : آدم بدجنسی است و دلش میخواهد
که من هم چنین باشم . کسی که او را دوست دارد در
کنارش است و او انتظار پسر عموی او را می‌کشد .
لیکن افرادی بسی پناه ، پیرزنی با همسر بیمارش ،
بینوایانی که هر روز صبح در انتظار توزیع برنج جلوی

شین

سون

شن ته

سون

شن ته

مغازه جمع میشوند و مرد ناشناسی درپکن که نگران از دست دادن شغل خویش است، مرا احاطه کرده‌اند و همگی با اعتمادشان بمن قوت قلب میدهند.

(درحالیکه به‌تنگی که چند جرعه شراب بیشتر در آن نمانده خیره شده‌است) : این تنگ شراب زمان سنج ماست . ما آدمهای تهیدستی هستیم ، بمحض اینکه مهمان‌ها شراب را تا آخر خوردند ، وقت هم برای ما بسر میرسد .

(خانم یانگ با اشاره از سون میخواهد که سکوت کند زیرا دوباره صدای پائی بگوش میرسد .)
(داخل میشود) : خانم یانگ ، باز هم شراب میخواهید؟ نه ، فکر میکنم به اندازه کافی خورده باشیم . شراب تنها حرارت بدن را بالا می‌برد ، اینطور نیست ؟ ضمناً گران هم هست .

من هر وقت شراب میخورم نخیس عرق می‌شوم . پس ممکن است خواهش کنم صورتحساب را بپردازید؟ (حرف او را نشنیده می‌گیرد) : از حاضران خواهش میکنم کمی دیگتر صبر کنند . خویشاوند مورد نظر باید در راد باشد . (روبه پیشخدمت) مجلس را بهم نزن !

بمن دستور داده‌اند که قبل از پرداخت صورتحساب

سون

پیشخدمت
خانم یانگ

شین

خانم یانگ
پیشخدمت
خانم یانگ

پیشخدمت

- نگذارم از اینجا خارج شوید .
- خانم یانگ پیشخدمت خانم یانگ
- ولی اینجا که همه مرا می شناسند .
- به همین دلیل هم این دستور را بمن داده اند .
- پیشخدمت های این دوره و زمانه هم دیگر شورش را در آورده اند . نظر تو چیست ، سون ؟
- کشیش خانم یانگ
- با اجازه . (باتبختر خارج میشود .)
- (درمانده) : با خیال راحت سرجایتان بنشینید . کشیش تا چند لحظه دیگر برمی گردد .
- سون دست بردار ، مادر ! حانم ها ، آقایان ! حالا که کشیش رفته ، دیگر مزاحم شما هم نمیشویم .
- زن برادر پدر بزرگ
- پدر بزرگ ، بیا !
- (درحالی که بافیافه ای جدی جامش را بالامی کشد) : به سلامتی عروس .
- دختر خواهر
- (به شن ته) : بد دل نگیر . منظور بدی ندارد . از تو خوشش می آید .
- سون چه افتضاحی !
- (تمام مهمان ها خارج میشوند .)
- سون ، من هم باید بروم ؟
- شن ته
- نه ، تو منتظر می مانی . (وحشیانه در توری عروس
- چنگ می زند و آنرا آشفته می کند .) مگر جشن عروسی تو نیست ؟ من منتظر می مانم ، پیرزن هم همینطور .
- سون

پیرزن آرزو دارد شاهینش را بر فراز ابرها در پرواز ببیند، گرچه اطمینان دارم که آن روزی که پیرزن با شنیدن غرش هواپیمای پرس به آستانه درشتابدرگز نخواهد آمد. (روبه صندلی های خالی، گویی مهمان ها هنوز آنجا نشسته اند.) خانم ها، آقایان ! چرا ساکت نشسته اید؟ از اینجا خوشتان نمی آید؟ مراسم ازدواج تنها به دو علت کمی به تعویق افتاده : اول بواسطه نیامدن یکی از نزدیکترین خویشانندان عروس، دوم بخاطر اینکه عروس خاتم معنی عشق را نمی فهمد. اکنون، برای سرگرمی شما، من که دامادم تسرانه ای می خوانم، (شروع به خواندن میکند.) :

نرانه روز مقدس هرگز

هر آنکس که پرورده دامن فقر است،

این مژده را شنیده که روزی

فرزند بینوازی بر اورنگ زرین خواهد نشست

و آن روز را « روز مقدس هرگز » نام خواهند گذاشت.

آری، در روز مقدس هرگز،

او بر اورنگ زرین خواهد نشست.

و در این روز نیکی را با نیکی پاداش می دهند .
 و بدی را با گردن زدن ،
 و رحمت و اجرت ، خندان
 با هم آشتی می کنند
 آری ، در روز مقدس هرگز ،
 با هم آشتی میکنند .

* * *

و سبزه ها به آسمان نظر فرو می افکنند
 و سنگ ریزه ها در رودخانه سر بالا می غلندند .
 و تنها انسانهای نیک وجود دارند . بی هیچ زحمتی
 دنیا بهشت برین میشود .

آری ، در روز مقدس هرگز ،
 دنیا بهشت برین میشود .

* * *

و در آن روز من نیز خلبان خواهم بود .
 و تو ژنرال ،
 و تو ، ای مرد ، سرانجام کاری خواهی یافت .
 و تو ، ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .
 آری ، در روز مقدس هرگز ،
 ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .

* * *

و چون ما را بیش از این توان انتظار نیست ،
 می باید تمام این آرزوها ،
 نه پس از فرا رسیدن غروب آفتاب
 بلکه همزمان با بانك خروس ، برآورده شود
 در روز مقدس هرگز ،
 همزمان یا اولین بانك خروس .

* * *

خانم یاتک دیگر از آمدن او گذشته است .
 (هر سه می نشینند ، در حالیکه دو نفر از آنان چشم از
 در بر نمی گیرند .)

فیضان پرده

خوابگاه وانگ

وانگ

(بار دیگر خدايان در رؤيای آفروش ظاهر ميشوند.
وانگ روی کتاب بزرگی بخواب رفته است . موزيك .)
سروران، چه خوب شد كه آمديد . اجازه بدهيد مطلبی
را باشما در میان بگذارم، مطلبی كه خیالم را سخت ناراحت
كرده است . این كتاب را در كلبه وبران كشیستی كه
پس از ترك آن در كارخانه سیمان مشغول به كار شده،
پیدا كردم و در آن به فصل شگفت آوری برخورددم كه
اكنون برایتان میخوانم . گوش كنید . (بادست چپ كتابی
خیالی را كه ظاهر آروی زانوانش قرار دارد ورق میزند
و آنرا به قصد خواندن جلوی روی خود می گیرد ، در
حالیكه كتاب واقعی بجای خود باقی میماند .)

وانگ

« در منطقه سونگ محلی وجود دارد که آنرا جنگل مقدس می نامند . در آنجا درختهای کاتالپ (۱) و سرو و توت فراوان می روید . عده ای برای ساختن لانه مسکینهایشان درختهایی را که یکی ده و جب قطر دارند قطع می کنند ، برخی که ثروت مند تر و باشخصیت ترند درختهای قطورتر را می برند تا از چوب آنها برای خویش تابوت بسازند و پاره ای درختهایی را که هفت هشت و جب قطر دارند می اندازند و چوب آنها را در ساختمان ویلاهای مدرنشان بمصرف می رسانند . باین ترتیب هیچکدام از این درختها عمر طبیعی نمی کنند و در نیمه راه زندگی با اره و تبر از پا در می آیند . چنین است ثمره مفید بودن .

خدای اولی

وانگ

پس هرچه بی مصرف تر باشی بهتر است .
لا اقل خوشبختی تو بیشتر تأمین میشود . آنکس که از همه بد نهاد تر است ، خوشبخت تر است .
چه چیزها که نمی نویسند .

خدای اولی

خدای دوم

حالا چرا این موضوع ترا این چنین آشفته کرده است ؟

وانگ

سرور من ، به خاطر شن ته . او در عشقش شکست خورد چون حاضر نشد به اصول نوع دوستی پشت پا بزند . سروران من ، شاید او برای دنیائی که ما در آن

- زندگی می کنیم زیاده از حد خوب است .
- خدای اولی مزخرف نگو ، ای سست عنصر در مانده ! ظاهراً شپش های شك و تردید نصف وجود ترا خورده اند .
- وانگ البته ، سرور من . خیلی معذرت می خواهم . فقط فکر کردم شاید شما بتوانید جلوی این کار را بگیرید .
- خدای اولی نه ، امکان ندارد . همین دیروز دوست ما (به خدای سومی که زیر چشمش کبود شده اشاره می کند) در يك دعوا دخالت کرد و نتیجه اش این شد که می بینی .
- وانگ ولی او مجبور شد دوباره پسر عمویش را به کمک بطلبد . او آدم همه فن حریفی است . این مطلب به تجربه به خود من ثابت شده . اما در این مورد از او هم کمکی ساخته نبود . ظاهراً مغازه از کف رفته است .
- خدای سومی (بانگرانی) : شاید بهتر باشد باو کمک کنیم .
- خدای اولی به عقیده من او باید متکی به خود باشد .
- خدای دومی (بالحنی جدی) : چهره انسان خوب در موقعیت های دشوار بهتر آشکار میشود . رنج کشیدن انسان را از پلیدی هами آلاید .
- خدای اولی ما تمام امیدمان را به شن ته بسته ایم .
- خدای سومی حاصل جستجوی ما چندان رضایت بخش نیست . اینجا و آنجا سرنخی پیدا کرده ایم یا با حسن نیت و رفتار شایسته ای رو برو شده ایم ، اما خوب بودن شرایط سنگین تری

دارد . اگر هم گاه و بیگاه به آدمهای خوبی برخوردیم ،
 آنطور که شایسته مقام انسانیت است زندگی نمی کنند .
 (بالحنی خودمانی) : پیدا کردن محل خواب از همه
 دشوارتر است ، از پرهای کاهی که به سرو روی ما
 چسبیده ، میتوانی حدس بزنی که شبها را در کجایر
 آورده ایم .

افلا نمی توانید ... ؟

وانگ

خدایان

نه ، مافقط ناظریم . - اطمینان داریم که انسان نیک
 نفس ما به تنهایی راه خود را در این دنیای ظلمانی
 خواهد یافت . کشیدن این بار سنگین بر نیروی او
 خواهد افزود . ای مرد آبروش ، کمی صبر داشته باش ،
 آنگاه به چشم خود خواهی دید که پایان شب سیه ...
 (شمایل خدایان نامشخص تر و صدایشان آهسته تر
 میشود . سرانجام خدایان از نظرها ناپدید شده و صدای
 آنها دیگر بگوش نمی رسد .)

۷

حیات پشت مغازه شن ته

(روی يك نگاری دستی مقداری اثاث خانه قرار دارد .
شن ته و شن مشغول جمع کردن رخت ها از روی طناب
هستند .)

نمی فهمم چرا تا سر حد امکان برای حفظ مغازه ات مبارزه
نمیکنی ؟

آخر چه طور ؟ من پول کرایه را ندارم . تازه دویست
دلار آن زوج پیر را هم باید همین امروز پس بدهم ،
ولی از آنجا که آنرا به شخص دیگری داده ام ، مجبور هستم
اجناسم را به خانم می چو بفروشم .

پس فاتحه همه چیز خوانده شده . نه شوهری ، نه
توتون و تنباکونی و نه سروسامانی . این است عاقبت

شن

شن ته

شن

کار کسی که میخواهد بهتر از دیگران باشد . حالا از چه منبع در آمدی میخواهی زندگی کنی ؟
 نمیدانم . شاید بتوانم از راه تنباکو پاک کتی شندر غازی بدست بیاورم .

شن ته

راستی شلوار آقای شوی تا اینجا چه کار میکند؟ لابد برهنه از اینجا رفته است !

شین

او يك شلوار دیگر هم دارد .

شن ته

مثل اینکه گفتی برای همیشه اینجا را ترك کرده . پس چرا شلوارش را نبرده ؟

شین

حتماً دیگر به آن احتیاجی نداشته .

شن ته

پس آنرا جزء چیزها نگذارم ؟

شین

نه .

شن ته

(آقای شوفو با عجله داخل میشود .)

لازم نیست توضیحی بدهید . خودم همه چیز را میدانم . شما دارو ندار و عشق خود را فدا کردید تا زندگی زوج پیری که به شما اعتماد کرده اند از هم نپاشد . بیهوده نیست که اهالی این محله که به همه کس بدگمانند و چشم دیدن هیچ احدی را ندارند ، لقب فرشته محله های فقیر نشین را به شما داده اند . تا مزدتان نتوانست خودش را به پایه و مرتبه اخلاقی شما برساند و باین دلیل شما را ترك کردید ، و حالا میخواهید مغازه را ،

شوفو

این جزیره كوچك را كه پناهگاه افراد بیشماری است، بفروشید. من نمی توانم همانطور بایستم و ناظر این کار باشم. من صبحها از پنجره مغازه ام شما را هنگام توزیع برنج میان مردم بینوائی كه جلو مغازه شما جمع می شدند می دیدم. آیا این کار باید برای همیشه پایان بگیرد؟ آیا نیکی باید منكوب شود؟ آه! ایكاش بمن اجازه میدادید كه شما را در انجام كارهای خیر یاری دهم. نه، نمی خواهد حرفی بزنید. من قصد ندارم همین الان از شما جواب بگیرم. انتظار ندارم بلافاصله قول بدهید كه كمك مرا می پذیرید. (دفترچه چك خود را بیرون می آورد، چك سفیدی را امضاء می كند و روی گاری دستی میگذارد.) من این چك را امضاء میكنم و به شما اجازه میدهم هر مبلغی را كه ضروری بدانید در آن بنویسید. خودم هم بدون كوچكترین چشمداشتی، سرشار از قدردانی و سپاس، از خود بی خود و ساكت و آرام از اینجا بیرون میروم. (خارج میشود.)

(در حالیکه چك را واریسی میكند): نجات پیدا كردی. آدمهائی مثل تو همیشه شانس می آورند. بالاخره یكفر احمق را پیدا می كنند. خوب، حالا منتظر چی هستی؟ زودتر هزار دلار بنویس توی چك تا پیش از آنكه یارو سر عقل بیاید، خودم راه بانك برسانم.

شبه

سبد رختها را بگذار روی گاری دستی . مزد ترا بدون
این چك هم می توانم بپردازم .

شبه

چی ؟ خیال داری این چك را قبول نکنی ؟ این کار خیانت
است . از این می ترسی که بعداً مجبور شوی با او
ازدواج کنی ؟ چه فکر پوچی ! این جور مردها فقط
باین دلخوش هستند که آنها را سر بدوانند . از این
کار لذت می برند . نکند هنوز میخواهی به آن مردك
خلبان که تمام اهالی « کوچه زرد » و محله خودمان
می دانند تاچه حد در حق تو بدی کرده ، وفادار بمانی ؟
احتیاج او را وادار کرده است که باین کارها دست بزنند .
(به تماشاگران)

شبه

شبهها میدیدم که گونه هایش در خواب متورم
میشود ،
و این نشانه بدنهادی او بود .
صبحگاهان که کت او را در برابر نور آفتاب
می گرفتم ،
دیوار مقابل از پشت آن به چشم می خورد .
وقتی با خنده موزیانه اش روبرو میشدم ،
وحشت سراپایم را فرا میگرفت .
ولی چون کفشهای پاره او را می دیدم ،
عشقم نسبت باو بیشتر میشد .

هین

هنوز هم از او دفاع میکنی ؟ این درجه دیوانگی
تاکنون از کسی ندیده‌ام . روزی که از این محله بروی ،
نفس راحتی خواهم کشید .

شن ته

(ضمن جمع کردن رختها تلو تلو میخورد) : سرم کمی
گیج میرود .

شین

(در حالیکه رختها را از دست او می گیرد) : همیشه
وقتی خم و راست میشوی سرت گیج میرود ؟ فکر میکنی
بیچه‌ای در کار باشد ؟ (در حالیکه می‌خندد) : طرف
حسابی دستت را بند کرده است . اگر اینطور باشد ،
باید فاتحه این چك را بخوانی . مسلماً برای این قبیل
مصارف امضاء نشده است . (با سبدر رختها خارج میشود .)
(شن ته بانگاه او را دنبال می‌کند . سپس در حالیکه شکم
خود را بدقت برانداز و لمس می‌کند ، شادی زاید -
الوصفی در چهره‌اش آشکار میگردد .)

شن ته

(آهسته) : چه موهبتی ! موجود کوچکی دارد در درون
من شکل میگیرد . گرچه هنوز چیزی دیده نمی‌شود اما
مطمئنم که او اینجاست . دقایق اشتاقانه در انتظار اوست .
از هم اکنون در تمام شهرها گفته میشود : سرانجام کسی
از راه می‌رسد که میتوان روی او حساب کرد . (پسر
کوچولوی خیالی را به تماشاگران معرفی می‌کند) :
بك خطاب !

به فاتح نور رسیده ،

فاتح قله‌های ناشناخته و سرزمین‌های بکر ،

به کسی که از فراز کوی‌های صعب‌العبور پرواز

می‌کند

تا نامهٔ انسانی را به انسان دیگر برساند ، درود

گوئید !

(در حالیکه دست پسر خیالی خود را در دست

دارد ، شروع به بالا و پائین رفتن میکند .) بیا ،

پسرم ، دنیا را تماشا کن . این يك درخت

است . به آن تعظیم کن ، سلام کن (طریق تعظیم کردن

را باو نشان میدهد .) خوب ، حالا باهم آشنا شدید .

گوش کن ! آفروش دارد می‌آید . او یکی از دوستان

ماست . باو دست بده . ترس ! » يك لیوان آب خنك

بده به پسرم . هوا خیلی گرم است . » (لیوان خیالی آب

را به دست پسر خیالی میدهد .) اوه ، پاسبان . بهتر

است راهمان را كج كنیم . شاید چند دانه گیلاس هم از

درختهای باغ فه‌پونگ خرپول بچینیم . البته کسی

نباید ما را ببیند . ای حرامزاده ، بیا ! میدانم تو هم دلت

گیلاس میخواهد . آهسته ، پسرم . (در حالیکه به اطراف

می‌نگرد ، با احتیاط جلو می‌روند .) آنجا نه . بیا

این پشت . اینجا در پناه بوته ها امن تر است . نه ، نباید

می‌گذار به آب بزنی . درست نیست .

(چنین بنظر میرسد که پسرک مادر را به جلو می‌کشد ولی مادر استقامت میکند .) نباید احتیاط را از دست داد . (بالاخره تسلیم می‌شود .) حالا که اینطور دلت می‌خواهد ، باشد ... (پسرک را سردست بلند میکند .) دستت به گیلای ها میرسد ؟ بگذار توی دهننت . باب دهن است . (در حالیکه مشغول خوردن گیلای که پسرک در دهان او گذاشته است میباشد .) چه خوشمزه است ابر شیطان لعنت ! دوباره سرو کله پاسبان پیدا شد . باید در برویم . (پا به فرار می‌گذارند .) خوب ، رسیدیم به خیابان . حالا باید کاملاً آرام و معمولی راه برویم تا جلب توجه نکنیم ، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده . (در حال قدم زدن با طفل ، شروع به خواندن میکند .)

آلوجه ای از قضا

افتاد روی سرخانه بدوشی ،

اما مردك با چالاکی

آنها با دهان قاپید .

(وانگ آفروش ، در حالیکه دست کودکی را در دست

دارد ، داخل میشود . با بهت زدگی شن ته را مینگردد .)

(که با صدای سرفه وانگ به خود آمده است) : اوه

وانگ ، روز بخیر

شن ته

شن ته ، بطوری که شنیده‌ام اوضاع خیلی ناسجور است . حتی مجبور شده‌ای برای پرداختن قرض خود مغازه را بفروشی . با تمام این احوال ، فعلا این پسرک اینجا است و جا و مکانی هم ندارد . داشت جلوی کشتارگاه پرسه می‌زد . گمان کنم پسرلین توی نجار است ، همان مردی که چند هفته پیش کارگاهش را از دست داد و فعلا به عرق خوری افتاده . بچه های او گرسنه و سرگردان در کوچه و خیابان ولو شده‌اند . چه کار میتوانیم برایشان بکنیم ؟

(درحالی‌که پسرک را از دست وانگ می‌گیرد) : ای مرد آینده ، بیا !
(به تماشاگران) :

شن ته

آهای ، روی سختم با شماست ! انسانی پناهمگاهی میجوید .

کسی که فردا از آن اوست ، امروز را از شما می‌طلبد . دوستش ، همان فاتحی که همه می‌شناسید ، معرف اوست .

(رو به وانگ) : اوهم میتواند در آلونک های آقای شوفو ، جایی که خود منم به احتمال قوی خواهم رفت ، زندگی کند . خود من نیز بزودی صاحب فرزندی میشوم اما این موضوع باید بین خودمان بماند

و گرنه بگوش سون میرسد . سون در حال حاضر به وجود ما احتیاجی ندارد . لین تو را پیدا کن و بگو خودش را بمن برساند .

وانگ

خیلی ممنون ، شن ته . میدانستم که تو راه حلی پیدا میکنی . (روبه طفل) : دیدی گفتم ؟ آدمهای خوب همیشه راه چاره‌ای پیدا میکنند . حالا میروم پدرت را خبر کنم .

(عازم رفتن میشود .)

شن ته

وانگ ، تا دو باره یادم نرفته ، وضع دست چطور است ؟ من قصد داشتم برای توشه‌دات بدهم ولی پسر عمویم ...

وانگ

غصه دست مرا نخور . من دیگر یاد گرفته‌ام که بدون استفاده از دست راست هم گلیم خود را از آب بکشم . دیگر تقریباً به آن احتیاجی ندارم . (باو نشان میدهد که بدون کمک دست راست نیز قادر است از ظرفش آب در لیوان بریزد .)

شن ته

ولی نباید بگذاری که دست خشک بشود . آن گاری دستی را بردار ، تمام چیزهای روی آنرا بفروش و با پولی که از راه فروش آنها بدست می آوری ، پیش دکتر برو . از اینکه درباره تو کوتاهی کردم شرمندم . ام . وقتی بفهمی خانه‌های سوفوی آرایشگر را برای سکونت

و استفاده از آنها پذیرفته‌ام ، چه فکرها که درباره‌من
نخواهی کرد .

وانگ

در آنها افرادی خانمان و حتی خود تو میتوانی زندگی
کنید و این خیلی از دست من مهمتر است . دیگر بهتر
است بروم دنبال نجار . (خارج میشود .)

شن ته

(دنبال او فریاد میزند) : قول بده که همراه من پیش
دکتر بیائی !

(شن در این فاصله برگشته سعی دارد با اشاره دست
نظر شن ته را بخود جلب کند .)

شن ته

چه خبر است ؟

شن

مگر دیوانه شده‌ای که میخواهی گاری دستی را با
مختصر اثاثیه‌ای که برایت باقی مانده ببخشی ؟ دست
او به توچه ربطی دارد ؟ اگر شوقو بفهمد ، آخرین
پناهگاهت را هم از دست خواهی داد . اجرت رختشوئی
مراهم که هنوز نپرداخته‌ای .

شن ته

چرا اینقدر بدجنسی ؟ (به تماشاگران) :

آیا لگد مال کردن ممنوع

کاری بس دشوار نیست ؟ حرص و ولع

رگهای پیشانی آنان را متورم ساخته است .

دست‌ها ، دستی را به گرمی می‌فشارند

که از روی صفا بسوی آنها دراز شود .

تنها آزمندان باید در این راه سختی را بر خود
هموار سازند .

و ه که چه لذتی است در بخشایش و چه لطفی
در مهر ورزیدن ! سخن محبت آمیز ،
به راحتی آهی آرامش بخش ، از دهان خارج
میشود .

(شین با عصبانیت خارج میشود .)

(روبه طفل) : تا آمدن پدرت همین جا بنشین .

(پسرک روی زمین مینشیند .)

(مرد وزن میانسالی که در روز افتتاح مغازه به سراغ
شین ته آمده بودند ، در حالیکه هر کدام گونی های بزرگی
بر دوش دارند ، وارد حیاط می شوند .)

شین ته ، تنهایی ؟

(چون شین ته با علامت سر جواب مثبت میدهد ، زن ، خواهر
زاده اش را که چون دیگران گونی بزرگی بر دوش دارد ،
به داخل میخواند .)

پسر عمویت کجاست ؟

رفته مسافرت .

دوباره بر میگردد ؟

نه . فعلا که در فکر فروش مغازه هستم .

خبر داریم ، برای همین هم پیش تو آمده ایم . ماچند

شین ته

زن

زن

شین ته

زن

شین ته

زن

گونی برگ تنباکو داریم که یکی از بدهکارها در عوض بدهی‌اش بمانداده . می‌خواستیم از تسوخواهش کنیم آنها را جزء اثاثیه‌ات به محل جدید ببری . ما جایی برای آنها نداریم . در خیابان هم که نمی‌شود با آنها راه افتاد . باعث جلب نظر میشود . فکر نمی‌کنم بعد از آن بلایی که در مغازه تو به سر ما آمد ، این لطف را در حق ما نکنی .

شن‌ته

من حرفی ندارم .

مرد

ضمناً اگر کسی پرسید : این گونی‌ها مال کبست؟ بگو ، مال خودم .

شن‌ته

مثلاً چه کسی قرار است از من بپرسد ؟

زن

(درحالی‌که خیره باو می‌نگرد) : مثلاً پلیس . آنها با بدگمانند و قصد دارند روزگاری ما را تباه کنند . خوب ، گونی‌ها را کجا بگذاریم ؟

شن‌ته

نمیدانم . راستش ، در این موقعیت میل ندارم دست به کاری بزنم که احتمالاً مرا روانه زندان میکند .

زن

به عالم توجه کم و زبادی میکند ؟ آیا شرط انصاف است که ما تنها سرمایه خود یعنی این چند گونی تنباکو را نیز از دست بدهیم ؟

(شن‌ته با سماجت سکوت میکند .)

مرد

فراموش نکن که این چند گونی تنباکو میتواند سرمایه

اولیه‌ای برای همراه انداختن يك كارگاه كوچك باشد.
ممکن است کاروبارمان دوباره رونق بگیرد .
باشد ، من گونی‌ها را برایتان نگه میدارم . فعلاً آنها را
در انبار می‌گذاریم .

شن‌ته

(شن‌ته همراه آنها داخل اتاقک میشود . پسرک بانگاه‌او
را دنبال میکند و سپس در سطل خاک‌روبه به‌کاوش
میردازد ، چیزی از داخل سطل برمیدارد و مشغول
خوردن میشود . در این لحظه شن‌ته و آن سه نفر بسر-
می‌گردند)

متوجهی که ما واقعاً به تو اعتماد کرده‌ایم ؟

زن

بله . (به محض دیدن پسرک خشک‌ش می‌زند .)

شن‌ته

بنا بر این وعده ما پس فردا در خانه‌های آقای شوفو .

مرد

باشد . حالا زود از اینجا بروید . حالم دارد بهم می‌خورد .

شن‌ته

(آنان را به طرف دره‌ل میدهد . آن سه خارج میشوند .)

از فرط گرسنگی توی زباله‌دانی دنبال خوراکی می‌گردد .

شن‌ته

(طفل را بغل میکند و در حالیکه پوزه آلوده به کثافت

اورا به تماشاگران نشان میدهد ، از سرنوشتی که این

اطفال بینوا به آن دچارند ، ابراز انزجار میکند . ضمناً

سوگند یاد میکند که هیچگاه بر فرزند خویش چنین

شقاوتی روا ندارد) :

اوه پسر ! اوه خلبان ! به‌چه دنیاائی .

پای خواهی نهاد؟ آیا ترا نیز تا بدان پایه
تنزل میدهند

که در سطل خاک رویه دنبال خوراکی بگردی؟
ترا نیز؟

این پوزه آلوده به کثافت را بنگرید، (به
طفل اشاره میکند.)

ببینید با هموعائتان چه معامله‌ای میکنید!
آیا بر میوه تن خود نیز

رحم نمی‌آورید؟ ای بیچارگان،

حتی در حق خودتان هم دلسوزی نمیکنید؟
پس لا اقل من

میخواهم حامی و نگهبان فرزند خویش باشم
حتی اگر مجبور شوم

خود را به بیری درنده بدل کنم. حالا که با
این صحنه روبرو شدم،

میخواهم از همه کس بپریم

و تا فرزندانم را نجات نبخشیده‌ام، دمی از پا
نایستم.

آنچه را که در خرابات بامشت ولگد و دوز
و کلک آموخته‌ام

اکنون، پسر، بسود تو بکار خواهم بست.

تنها برای تو خوب خواهم بود و در مقابل دیگران،
اگر لازم باشد، که لازم است.

بیری وحشی و حیوانی درنده خو.

(می رود تا خود را بصورت پسر عمو در آورد .)

(در حال رفتن) : این بار هم لازم است . امیدوارم
مرتبه آخر باشد .

(شلوارشوی تارا با خود میبرد . شبی که اکنون برگشته
است ، او را با کنجکاوی برانداز میکند . زن برادر و
پدر بزرگ ، داخل میشوند .)

مغازه بسته و اسبابها توی حیاط ریخته . دیگر فاتحه
همه چیز را باید خواند .

نتیجه سبکسری ، بلهوسی و خود پرستی همین است .
سفر به کجا ختم میشود ؟ به پرتگاه ، به آلونک های آقای
شوفو ، در میان شما .

پس وقتی بفهمد که ما آمده ایم از محل خوابمان شکایت
کنیم ، از تعجب شاخ در خواهد آورد . این آلونکهای
نمناک یا کف های پوسیده بیشتر به لانه موش شباهت
دارد تا به خانه . شوفوی آرایشگر هم ، اگر صابونهای
ذخیره اش در آن انبارها کپک نرسده بود ، آنجا را در
اختیار مانمی گذاشت . (ادای شوفو برادر می آورد .)
« من به شما پناه میدهم ، حالا دیگر چه میگوئید ؟ » ما

شب ته

زن برادر

شب

زن برادر

میگوئیم : مایه ننگ است .

(مرد بیکار داخل میشود .)

راست است که شن ته میخواید از اینجا برود ؟

بله . خیال داشت بی سروصدا از اینجا برود .

از اینکه ورشکست کرده خجالت میکشد .

(خشمگین) : باید پسر عمویش را به کمک بطلبید . همگی

او را وادار کنید که پسر عمویش را خبر کند . دیگر از

کسی جز او کاری ساخته نیست .

درست است . گرچه آدم نحسی است اما به خاطر شن ته

هم که شده مغازه را نجات خواهد داد . آنوقت شن ته

میتواند کمی هم به ما برسد .

من بیشتر به فکر شن ته بودم تا به فکر خودمان . ولی

حق باتوست . به خاطر ماهم که شده باید پسر عمویش

را به کمک بطلبید .

(وانگ همراه نجار و در حالیکه دست دو کودک رادر

دست دارد ، داخل میشود .)

هرچه از تو تشکر کنم باز هم کم است . (روبه حاضران)

قرار شده بما پناهگاهی بدهند .

کجا ؟

در خانه های آقای شوقو . و این را مدیون فنگ کوچولو

هستیم . بیا اینجا ، پسر ! حتماً شن ته پیش خودش

مرد بیکار

زن برادر

شین

مرد بیکار

زن برادر

مرد بیکار

نجار

شین

نجار

گفته : « اینجا کسی ایستاده و تقاضای پناهگاهی دارد »
و بلافاصله خانه‌های آقای شوفو را برای ما دست و پا
کرده است . از برادران تشکر کنید .

(نجار و دو کودک به مسخره جلوی پسرک تعظیم میکنند .)
از تو ممنونیم ، ای جوینده پناهگاه !

(شوی تا از اتاقک ته مغازه بیرون می آید .)

ممکن است از شما بپرسم اینجا چه میخواهید ؟
آقای شوی تا !

روز بخیر ، آقای شوی تا . نمیدانستم برگشته اید . لین نوی
نجار را که می شناسید . شن ته قول يك آلونك در خانه
های آقای شوفو باوداده .

خانه های آقای شوفو خالی نیستند .

پس ما نمیتوانیم آنجا زندگی کنیم ؟

نه . من آنها را برای کار دیگری در نظر گرفته ام .

منظورت اینست که ما هم باید آنجا را تخلیه کنیم ؟
متأسفانه بله .

آخر این همه آدم کجا بروند ؟

(در حالیکه شانه هایش را بالا می اندازد) : ظاهر آشن ته ،

که فعلا در مسافرت است ، خیال ندارد همینطور شما
را رها کند . ولی کارها باید از این بیعه عاقلانه تر

صورت بگیرد . دیگر از خوراك مفت و مجانی خبری

نجار

شوی تا

مرد بیکار

وانك

شوی تا

نجار

شوی تا

زن برادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

نیست در عوض به هر کس این امکان داده میشود که زندگی خود را از نو بسازد . شنته تصمیم گرفته به همه شما کار بدهد . هر کدام از شما که اکنون همراه من به خانه های آقای شوفو بیاید ، با زنده نیست .

زن برادر

یعنی ما باید از این بیعد برای شنته کار کنیم ؟ درست فهمیدی . باید تنباکو پاک کنید . در انبار چند گونی تنباکو هست . آنها را بیاورید .

شوی تا

زن برادر

فراموش نکنید که ما خودمان روزی صاحب مغازه بوده ایم . ترجیح میدهم برای خودمان کار کنیم . تنباکو هم داریم .

شوی تا

(به مرد بیکار و نجار) : شاید شما که از خودتان تنباکوئی ندارید بخواهید برای شنته کار کنید . (نجار و مرد بیکار با قیافه های عبوس بطرف اتاق میروند . صاحبخانه داخل میشود .)

صاحبخانه

خوب ، آقای شوی تا ، فروش مغازه چه شد ؟ من سیصد دلار را آورده ام .

شوی تا

خالم می چو ، من از فروش مغازه متصرف شده ام و تصمیم گرفته ام اجاره نامه را امضاء کنم .

صاحبخانه

چی ؟ دیگر به آن پولی که برای خلبان میخواستید ، احتیاجی ندارید ؟

شوی تا

نه .

صاحبخانه

شوی تا

کرایه شش ماه را هم دارید ؟
 (چک آرایشگر را از روی نگاری دستی بر میدارد و
 مبلغی در آن مینویسد) : این چکی است به مبلغ ده
 هزار دلار از آقای شوفو که دلباخته دخترعمویم
 می باشد. اگر باور نمیکنید ، خودتان ملاحظه بفرمائید.
 ده بست دلار اجاره شش ماه شما قبل از غروب آفتاب
 بدستتان خواهد رسید . خوب ، حالا دیگر اجازه
 بدهید به سایر کارها برسم . امروز گرفتاریم خیلی زیاد
 است ، میبخشید .

صاحبخانه

آها ! آقای شوفو با تو کفش آن خلبان کرده اند ! بنده
 که از دمدی مزاجی و سبک مغزی دخترهای جوان
 این دوره و زمانه سخت درحیرتم ، جناب شوی تا !
 (خارج میشود .)

(نجار و مرد بیکارگونی ها را می آورند .)

نجار

شوی تا

نمیفهمم چرا من باید حمالی ترابکنم ؟
 همینقدر که من میدانم کافیست . این پسرک خیلی خوش
 اشتهاست . او غذا میخواهد ، آقای لین تو .
 (به محض دیدن گونی ها) : برادر شوهرم اینجا بود ؟
 بله .

زن برادر

شین

زن برادر

همین را بگو ! آخر من گونی های خودمان را میشناسم .
 این تنباکوها مال ماست .

بهرتر است این مطلب را با صدای بلند نگوئی . این
تنباکوها مال من است ، دلیلی هم اینست که در انبار من
بود . اگر شك داری ، میتوانیم پیش پلیس برویم تا
شك تو برطرف شود ، چطور است ؟

(با خشونت) : لازم نیست .

زن برادر
شوی تا

پس از قرار معلوم کسی تنباکوئی در بساط ندارد .
بنا بر این صرفه در اینست که کمک شنته را بپذیرید .
حالا لطف کنید و راه خانه های آقای شوفو را بمن
نشان بدهید .

(دست بچه كوچك نجار را میگیرد و خارج میشود .
نجار و دیگر بچه ها ، زن برادر ، پدر بزرگ و مرد بیکار
دنبال او راه می افتند . زن برادر ، نجار و مرد بیکار هر
کدام يك گونی بدوش می کشند .)

شوی تا آدم بدجنسی نیست ولی شنته خیلی از او
بهرتر است .

وانك

سر در نمی آورم . شلواری که از روی طناب پائین
آوردم حالا پای پسر عموست باید رمزی در کار
باشد . خیلی دلم میخواهد بدانم چه آشی در کاسه
است .

شمن

(زوج پیر داخل میشوند .)

دوشیزه شنته اینجا است ؟

پیوزن

(در حالیکه با اشاره دست آنها را از داخل شدن به
مغازه منع میکند) : نه ، رفته مسافرت .
عجیب است . قرار بود چیزی برای ما بیاورد .
(در حالیکه با ناراحتی به دست خود نگاه میکند) :
بمن هم قول کمک داده بود . دستم دارد دیگر از کار
می افتد . اطمینان دارم که بزودی برمیگردد . پسر
عمویش هیچوقت برای مدت زیادی اینجانبی ماند .
همینطور است ، مگر نه ؟

شبن

پیرزن

وانگ

شبن

میان پرده

خوابگاه وانگ

(موزيك. آفروش در عالم خواب ، نگرانی واضطراب خود را با خدایان در میان میگذارد . خدایان که هنوز به جستجوی خویش ادامه میدهند ، کاملاً خسته و کوفته بنظر میرسند . خدایان لحظه‌ای توقف میکنند و سرهایشان را بطرف وانگ میگردانند .)

سروران ، پیش از آنکه با حضور خود مرابیدار کنید ، خواب میدیدم خواهر عزیزم شنه ، در میان خزه‌ها ، همان جایی که اجساد کسانی که دست به خود کشی میزنند پیدا میشود ، در تنگنای عجیبی گرفتار شده . آنچنان با گردنی خمیده در آب شناور بود که گوئی شیئی نرم و سنگینی که با خود حمل می کرد او را آهسته در

وانگ

لجن فرو میکشد . چون او را صدا کردم ، فریاد زد
 که باید بسته حاوی فرمان‌های شما را طوری به آن
 طرف رودخانه برساند که ابدأ تر نشود تا مبادا خطوط
 آنها در اثر آغشته شدن با آب درهم و ناخوانا شود .
 من چیزی را بوضوح روی پشت او ندیدم اما در عین
 بهت زدگی بخاطر آوردن که شما ، بعد از آنهمه
 مشکلات که برای یافتن محل خواب داشتید - که
 باعث شرمساری است - و شن‌ته شما را به خانه‌اش راه
 داد ، بعنوان تشکر با او در باره فضیلت‌های بزرگ
 سخن گفتید . مطمئنم که علت نگرانی مرادرك می‌کشد .

خدای سومی توجه پیشنهاد می‌کنی ؟

وانگ جزئی تسهیلاتی در فرمان‌هایتان ، سروران . بخاطر
 نامساعد بودن شرایط موجود ، کمی از حجم بسته
 حاوی فرمان‌ها بکاهید .

خدای سومی مثلاً چه تسهیلاتی ، وانگ ؟

وانگ مثلاً اینکه بجای مهر ورزیدن ، تنها خیرخواهی
 کافی باشد یا ...

خدای سومی ای بیچاره ! این که دشوارتر است .

وانگ یا بجای عدالت ، تنها کمی انصاف .

خدای سومی این هم مستلزم رحمت بیشتری است .

وانگ پس بجای شرافت ، فقط حسن رفتار .

خدای سومی ای سست عنصر ۱ این دیگر از همه مشکل تر است.
(خدایان خسته و کوفته براه خود ادامه میدهند.)



تارگاه تنباکو پاك كنى و توتون برى شوى تا

(شوى تا کارگاه تنباکو پاك كنى و توتون برى کوچكى در آلونك هاى آقاى شوفوداير كرده است. پشت پرده ها ، چندین خانوار كه بیشتر آنها زن و كودك هستند، بطرز رقت بارى تنگ هم چمباتمه زده اند . درمیان آنان زن برادر ، پدر بزرگ ، نجار و فرزندانش دیده میشوند. خانم يانگ و بدنبال او پسرش سون جلوى صحنه مى آیند .)
(به تماشاگران) : باید بعرض برسانم كه چطور سون كه آدمى بيكاره و گمراه بود، در اثر راهنمایی و سختگیری آقاى شوى تا كه مورد احترام همگان است ، به فردى مفید مبدل شد . بطوریکه همه اهل محل میدانند ، آقاى شوى تا در کنار اصطبل، کارگاه کوچكى برپا کرد

خانم يانگ

که خیلی سرعت توسعه یافت . سه ماه پیش خود را ملزم دیدم که به اتفاق پسرم به سراغ ایشان بروم . پس از کمی انتظار ، ما را به حضور پذیرفت .

(شوی تا از داخل کارگاه بطرف خانم یانگ میآید .)

چه خدمتی میتوانم برایتان بکنم ، خانم یانگ ؟

آقای شوی تا ، میخواهم از پسرم پیش شما وساطت کنم . امروز صبح پلیس سراغ ما آمد و گفت که شما بوکالت از طرف دوشیزه شن ته بخاطر نقص قول ازدواج و بالا کشیدن آن دو بیست دلار از دست ما شکایت کرده اید .

کاملاً درست است ، خانم یانگ .

آقای شوی تا ، اگر برایتان مقدور است این بار نیز ما را بخاطر رضای خدایان در پیشگاه قسانون عفو بفرمائید . پول مورد فطر دیگر خرج شده . بمحض اینکه نقشه های او برای بدست آوردن آن پست خلبانی نقش بر آب شد ، دوازده ته آن دو بیست دلار را بالا آورد . میدانم که او آدم پست فطرتی است . او حتی اثاث خانه مرا هم فروخته بود و خیال داشت بدون مادر پیرش به پکن برود . (می گرید .) زمانی دوشیزه شن ته ارزش زیادی برای سون قائل بود .

آقای یانگ سون ، سرکار چه دارید بگوئید ؟

(غمگین) پولی در بساط نیست .

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

سون

شوی تا

خانم یانگ ، بخاطر احساسی که دختر عموی من ،
به دلائلی که من از درك آنها عاجزم ، نسبت به پسر
فاسد الاخلاق شما دارد ، حاضرم یکبار دیگر او را
آزمایش کنم . اینطور که شنیده می‌گفت امیدوارست از
طریق کار شرافتمندانه وضع سون تغییر کند. او میتواند
در کارگاه من شروع بکار کند . آن دو بیست دلار را
هم بتدریج از دستمزدش کسر خواهیم کرد .

سون

بنا بر این بازندان یا کارگاه ؟

شوی تا

انتخاب با خود توست .

سون

حتماً با شنیده هم دیگر نمیتوانم حرف بزنم ؟

شوی تا

نه .

سون

محل کارم کجاست ؟

خانم یانگ

بینهایت متشکرم ، آقای شوی تا . شما خیلی مهربانید.
خدایان محبت های شما را جبران خواهند کرد (روبه
سون) : تراز راه راست منحرف شده ای . حالا سعی
کن با کار شرافتمندانه زمینه ای بوجود بیاوری که دو
باره بتوانی در چشمهای مادرت نگاه کنی .

(سون دنبال شوی تا به کارگاه میرود . خانم یانگ به

جلوی صحنه باز میگردد .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : هفته های اول برسون سخت گذشت.
این کار جوابگوی انتظاراتش نبود . فرصتی دست

نمیداد که عرض اندام کند هفته سوم بود که در نتیجه
اتفاق کوچک‌کی شانس به یاریش شتافت . او و نجار
سابق ، لین تو ، مأمور حمل گونیهای تنباکو شده بودند .
(سون و نجار سابق ، هر کدام دو گونی تنباکو بردوش
دارند .)

نجار سابق

(نفس زنان می ایستد و سپس روی یکی از گونی‌ها
می نشیند) : دیگر نا ندارم . دیگر تن این جور کارها
را ندارم .

سون

(نیز می نشیند) : چرا گونی‌ها را پرت نمی کنی
جلوشان ؟ .

نجار سابق

آنوقت چه طور زندگی کنم ؟ تازه برای همین نان بخور
و نمیر هم مجبورم از بچه‌هایم نیز کار بکشم . کاش
شن ته اینجا بود و میدید ! اوزن خوبی بود .

سون

ای ، بد دختری نبود . اگر اوضاع باین ناجوری نبود ،
خوب میتوانستیم باهم بسازیم . خیلی دلم میخواست
بدانم کجاست ؟ دیگر بهتر است بکارمان برسیم .
معمولا در این وقت روز سرو کله شوی تا پیدا میشود .
(از جایشان بلند میشوند .)

سون

(که متوجه آمدن شوی تا شده است) : یکی از گونی‌ها
را بده من ، بی عرضه ! (یکی از گونی‌های لین تو را
میگیرد و روی دوش خود می اندازد .)

نجار سابق

خیلی ممنون . اگر شن ته اینجا بود . و میدید چطور به
يك پیرمرد كمك میکنی ، نانت توی روغن بود . عجب
روزگاریست !

(شوی تا داخل میشود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : البته آقای شوی تا با همان نگاه اول
متوجه شد که چه کسی از کار کردن بائی ندارد و در
این جریان دخالت کرد .

شوی تا

صبر کنید ببینم ! موضوع چیست؟ چرا فقط يك گونی
حمل میکنی ؟

نجار سابق

من امروز کمی خسته ام . یانگ سون محبت کرد و ...
زود برگرد و سه تا گونی بردار . کاری که از یانگ سون
بر آید ، از توهم برمی آید . چیزی که هست . یانگ سون
دل بکار میدهد ولی تونه .

شوی تا

خانم یانگ

(در فاصله ای که نجار میرود تا دو گونی دیگر بیاورد ،
رو به تماشاگران) : آقای شوی تا هیچ حرفی به سون نزد
ولی این جریان را بخاطر سپرد . و هفته بعد روز پرداخت
دستمزدها ... (میزی گذاشته میشود . شوی تا با کیسه
پول وارد میشود ، در کنار سرکارگر - همان مرد بیکار
پیشین - می ایستد و مشغول پرداختن دستمزدها
میشوند . نوبت به سون میرسد .)

سرکارگر

یانگ سون ، شش دلار .

سون

ببخشید! مزد من میتواند فقط پنج دلار باشد. (لیست را از دست سرکارگر میگیرد) ملاحظه فرمائید! توی لیست نوشته شش روز کار، در حالیکه من يك روز بخاطر حضور در دادگاه غیبت داشتم. (با ربا کاری) : گرچه میزان دستمزدها در این جا بسیار ناچیز است اما من راضی نمیشوم چیزی را که حقم نیست بگیرم.

سرکارگر

پس پنج دلار. (به شوی تا) يك اتفاق نادر، آقای شوی تا.

شوی تا

وقتی پنج روز کار کرده، چسرا اینجا نوشته شده شش روز؟

سرکارگر

حتماً اشتباه کرده‌ام، آقای شوی تا. (روبه سون، با لحنی سرد) : دیگر چنین اشتباهی پیش نخواهد آمد.

شوی تا

(سون را به کناری میکشد) : چند روز پیش متوجه

شدم که تو آدم قوی بنیه‌ای هستی و از بکار بردن نیروی

خود در راه منافع کارگاه مضایقه نداری. امروز

می بینم که ضمناً آدم درستکاری هم هستی. آیا مکرر

اتفاق می افتد که سرکارگر به زیان کارگاه اشتباه کند؟

سون

او در میان کارگرها آشنایان زیادی دارد و کارگرها

نیز او را از جمله دوستان خود میدانند.

شوی تا

فهمیدم. خوب، خوبی را باید با خوبی جواب داد.

میخواهی پاداشی بنویسم ؟

سون

نه . تنها اجازه می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که من آدم با استعدادی هستم . همانطور که اطلاع دارید بنده کوره سواد می‌دارم . این سرکارگر منظور بدی ندارد اما چون فرد بی سواد است ، متوجه ضروریات کارگاه نمیشود . آقای شوی‌تا ، شما يك هفته برای امتحان بمن فرصت بدهید ، فکر میکنم بتوانم شما ثابت کنم که هوش و استعداد من خیلی بیشتر از نیروی عضلاتم برای کارگاه ارزش دارد .

هانم یا انگ

(به تماشاگران) : این سخنان ، متهورانه بود ، ولی من همان شب به سون گفتم : « تویك خلبانی . نشان بده که در اینجا می‌توانی خود را به اوج برسانی . پرواز کن ، شاهین من ! » و حقیقتاً که هوش و سواد بسی کارها میکند . چگونه میتوان بدون برخورداری از آنها جزء طبقه برتر بود ؟ پسر من در کارگاه آقای شوی‌تا کارهایی صورت داد که بیشتر به معجزه شباهت داشت . (سون با پاهای از هم گشاده پشت سر کارگرها ایستاده است . کارگرها يك سبد پر از برگ تنباکورا دست بدست میکنند .) آهای ! اینطوری کار میکنند ؟ سبد را باید تندتر دست بدست کرد . (کودکي را مخاطب قرار میدهد) : تو میتوانی بنشین روی زمین تا توی دست و پای سابرین

سون

نباشی . تو هم میتوانی سبدها را پر کنی . آره ، باتو
هستم . حرامزاده‌های تن‌پرور ! پس برای چی به شما
اجرت میدهیم ؟ سبدر را تندتر دست بدست کنید ! بسر
شیطان لعنت ! پسر بزرگ را از خط خارج کنید .
بگذارید با بچه‌ها تنباکوپاک کند . خوب ، حالا دیگر
بساط تنبلی برچیده شد . با آهنگ ضربه‌های دست
من کار کنید !

(دستهایش را بهم میکوبد و سبدها سریع‌تر دست‌به‌دست
می‌شود .)

خانم رانگ

(به تماشاگران) : و دشمنی‌ها و تحقیرهای نابخردان -
که هیچ فردی از گزند آنها در امان نیست - پسر را
از انجام وظایفش باز نداشت . (یکی از کارگرها
سرود « فیل هشتم » را میخواند و سایرین در موقع
خواندن برگشت‌ها با او همصدا می‌شوند .) :

سرود فیل هشتم

۱

آقای چینگ هفت تا فیل داشت
که با یکی دیگر می‌شدند هشت تا .
آن هفت تا سرکش و هشتمی رام ،
و همین هشتمی مراقب سایرین بود .
آهای ! تندتر بجنید !

آقای چینگ جنگلی دارد .

که قبل از فرارسیدن شب بایستی هموار شود .
و دیر زمانی به شب نمانده است .

۲

هفت تا فیل جنگل را هموار میکردند ،
و هشتمی ، باستانی سواری دادن به آقای چینگ ،
تمام روز را با بیعاری در کناری می ایستاد
و رحمت سایرین را تماشا میکرد .

آهای ! درخت ها را تندتر بکنید !

آقای چینگ جنگلی دارد

که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموار شود ،
و دیر زمانی به شب نمانده است ،

۳

هفت تا فیل دیگر تن بکار نمیدادند ،
از درخت کردن بستوه آمده بودند .
آقای چینگ بر هفت فیل خشم گرفت ،
اما به هشتمی پیمانهای شلتوک داد .

این کار چه معنی داشت ؟

آقای چینگ جنگلی دارد .

که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

۴

هفت تا فیل دیگر عاج نداشتند .

تنها عاج فیل هشتمی آسیبی ندیده بود .

این یکی دیگران را از پای در آورده و خودش سالم مانده بود .

و آقای چینگ ناظر بود و قاه قاه می خندید .

آهای ؟ درخت ها را تندتر بکنید !

آقای چینگ جنگلی دارد

که قبل از فرار سیدن شب بایستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

(شوی تا ، در حالیکه سیگار برگ میکشد ، با قدمهای

آهسته جلومی آید . یانگ سون در خواندن برگشت

بندسوم با دیگران همصدا شده و با ضربه های دست

آهنگ کار را سریع تر کرده است .)

(به تماشاگران) : در واقع هرچه از آقای شوی تا

تشکر کنیم هنوز کم است . او تقریباً بدون دخالت

مستقیم ، بلکه تنها با سختگیری و تدبیر باعث شد که

تمام استعداد های نهفته سون شکوفا شود . او برخلاف

دختر عموی محترم من ، هیچگاه وعده های سر خرمن

به سون نداد بلکه او را وادار به انجام کارشیرافتمندانه

خانم یانگ

کرد . سون امروز با سون سه ماه پیش کاملاً فرق
 کزده است . حتماً شما حرف مرا تصدیق میکنید . به
 قول قدیمی‌ها 'ستعداد انسان مثل ناقوسی است که چون
 آن را بنوازی بصدای در می‌آید و در غیر اینصورت
 خاموش است .

مغازه و خانیات دروشی شنه

(مغازه به يك دفتر كار با مبله‌های راحت و فسالپهای خوش‌رنگ تبدیل شده است . باران می‌بارد ، شوی‌ها ، فریدتر از پیش ، در حال خدا حافظی بازوج قالی فروش است . شین که کاملاً نو نوار شده ، شنگول و رندانه آنها را تماشا میکند .)

از اینکه نمیتوانم بگویم کی بر میگردد متأسفم ...
امروز نامه‌ای محضوی دوپست دلاری که زمانی بساو
قرض داده بودیم بدست ما رسید . گرچه نامه آدرس
فرستنده نداشت اما برای ما روشن است که شنه آنرا
فرستاده . خیلی دلمان میخواهد برایش نامه بنویسم .
آدرسش کجاست ؟

شوی‌ها
پوزن

شوی تا

متأسفانه آدرس اورا هم نمیدانم .

پیرمرد

بیا برویم .

پیرزن

بالاخره يك روزی برمیگردد .

(شوی تا تعظیم میکند . زوج پیر مرد دو ناراحت خارج میشوند .)

شبن

پول آنها خیلی دیر بدستشان رسید . حالا دیگر مغازه از دستشان رفته ، برای اینکه نتوانستند مالیات آنرا بموقع بپردازند .

شوی تا

چرا بمن مراجعه نکردند ؟

شبن

هیچکس از روی رضا و رغبت پیش شما نمی آید . اوایل منتظر بودند که خود شن ته برگردد زیرا سند و مدرکی نداشتند . در آن روزهای بحرانی ، پیرمرد به تب سختی دچار شد و زنك شب و روز در کنار او نشسته بود .

شوی تا

(مجبور میشود بنشیند زیرا حالش خوب نیست) : دو باره سرم گیج میرود .

شبن

(درحالیکه مواظب اوست) : تو در ماه هفتم هستی . هیجان برایت خوب نیست . خوشحال باش که لااقل مرا داری . هیچکس نمیتواند بدون کمک دیگران از عهده تمام کارها برآید . در آن لحظات حساس من در کنار تو خواهم بود . (می خندد .)

شوی تا

(با بیحالی) : میتوانم روی این حرف حساب کنم ،
شین ؟

شین

چه جور هم . البته کمی برایت خرج برمیدارد .
بقهات را باز کن ، حالت بهتر میشود .

شوی تا

(با آه و ناله) : شین ، تمامش بخاطر این بچه است .
بله ، همه اش بخاطر بچه است .

شین

شوی تا

چیزی که هست ، من دارم بسرعت چاق میشوم . بالاخره
جلب نظر میکند .

شین

شوی تا

مردم آنرا به حساب پولداری و خوشگذرانی میگذارند .
تکلیف بچه چه میشود ؟

شین

اینرا روزی سه چهار بار می پرسی . او را بدست يك دایه
می سپاریم ، بهترین دایه ای که میتوان با پول اجیر کرد .
بله . (وحشتزده) : و او هیچوقت نباید شوی تا را
بیند .

شوی تا

شین

شوی تا

هیچوقت . همیشه فقط شن ته را .
ولی شایعاتی که در محله پخش شده چی ؟ آن مردکه
آفروش با حرفهای بامفتش چی ؟ همه کمین این مغازه
را میکشند .

شین

تا وقتی آرایشگر به قضیه پی نبرده مهم نیست . بیا ، يك
جرعه آب بخور !

(سون بالباس ترو تمیز ، در حالیکه پرونده ای در دست

دارد ، داخل میشود و حیرت زده شوی تا را در میان بازوان
شین می بیند .)

مثل اینکه مزاحم شدم ؟

(در حالیکه باز حمت از جا بلند میشود و تلو تلو خوران
بطرف در میرود) : تا فردا ، خانم شین (شین
دستکش هایش را به دست میکند و تبسم کتان خارج
میشود .)

شین و دستکش ! از کجا ؟ چطور ؟ برای چی ؟ نکند
شما را سر کیسه میکند ؟ (چون شوی تا جواب نمیدهد) :
مگر شما هم دستخوش این قبیل احساسات میشوید ؟
خنده دار است . (ورقه ای از میان پرونده ها بیرون
می آورد) : تازگیها آنطور که باید و شاید سر حال
نیستید ، مثل سابق نیستید . دمد می مزاج و نامصمم
شده اید . آیا مریض هستید ؟ ضررش متوجه شرکت
میشود . دوباره نامه ای از پلیس رسیده . میخواهند در
کارگاه را تخته کنند . می گویند آنها نمیتوانند اجازه
بدهند که بیش از دو برابر تعدادی که قانون مجاز دانسته
در يك آلونك کار کنند . باید کاری بکنید ، آقای
شوی تا .

(شوی تا لحظه ای او را با بهت زدگی نگاه میکند . آنگاه
به اتاق پشت مغازه میرود و با پاکت بزرگی بر میگردد .

سون
شوی تا

سون

از داخل پاکت يك كلاه لگنی بیرون می آورد و روی
میز میاندازد .

شوی تا

نمایندگان شرکت باید سرو وضع آراسته ای داشته
باشند .

سون

آنها برای من خریده اید ؟

شوی تا

(بابی تفاوتی) : امتحان کن ببین بتومی آید ؟

(سون شگفت زده او را مینگرد و کلاه را به سر میگذارد .
شوی تا کلاه را روی سر سون کمی به اینطرف و آنطرف
میچرخاند و او را برانداز میکند .)

سون

خدمتگزار شما . اما دوباره از جواب دادن طفره نروید .
امروز باید با آرایشگر راجع به پروژة جدید مذاکره
کنید .

شوی تا

شرایط پیشنهادی آرایشگر غیر قابل قبول است .

سون

بالاخره من نباید بدانم چه شرایطی ؟

شوی تا

(موضوع را عوض میکند) : اتاق ها باندازه کافی خوب
هستند .

سون

بله ، برای این بی سرو پاهائی که در آنها کار میکنند خوب
است ولی برای تنباکوهانه . تنباکوها در آنجا نم میکشد .
من قبل از برگزاری جلسه با خانم مسی جو راجع به
ساختمان هایش مذاکره میکنم . اگر آنها را بدست
بیاریم ، میتوانیم تمام این خرت و پرت ها را بیرون

بریزیم . آنها دیگر بدرد نمی‌خورند . در موقع صرف
چای کمی پاهای گوستالود خانم می‌چو رانوازش میدهم ،
آنوقت کرایهٔ ساختمانها نصف خواهد شد .

شوی تا

(با صدای بلند) این کار را نباید بکنی . میل دارم بخاطر
حفظ اعتبار و حیثیت شرکت همیشه رفتاری موقر ، رسمی
و سوداگرانه داشته باشی .

سون

حالا چرا اینقدر عصبانی شده‌اید ؟ بخاطر شایعاتی که
در محله بر سر زبانهاست ؟

شوی تا

من به شایعات اهمیت نمی‌دهم .

سون

پس باید بخاطر بارانی بودن هوا باشد . باران همیشه شمارا
عصبانی و غمگین میکند . کاش دلایل را میدانستم !

صدای ونگ

(از خارج) :

من اینجا زیر باران ایستاده‌ام

و آب می‌فروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرعه آب پیموده‌ام ،

و اکنون فریاد می‌زنم آب بخرید ،

هیچکس عطش زده و مشتاق .

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد .

سون

باز سروکلهٔ این آفروشی لعنتی پیدا شد ! آنان دوباره

شروع میکند به جارو و چنگال راه انداختن .

صدای وانگ

(از خارج) : یعنی دیگر آدم خوب توی این شهر پیدا نمیشود ؟ حتی در این شهر که روزی زن خوبی مثل شن ته در آن زندگی میکرد ؟ اکنون آن کسی که چند ماه قبل بخاطر تسکین خاطر خودش حتی بهنگام باریدن باران لیوان آبی از من خرید ، کجاست ؟ کسی او را ندیده است ؟ کسی از او خبری ندارد ؟ شبی به این خانه آمد و دیگر هرگز از آن خارج نشد .

سون

بروم دهش را ! چن بزمن ؟ یاو چه مربوط که شن ته کجاست ؟ در ضمن ، من فکر میکنم شما محل سکونت او را به کسی نمی گوئید تا من هم باخبر بشوم .

وانگ

(داخل میشود) : آقای شوی تا ، یکبار دیگر از شما می پرسم : شن ته کی بر میگردد ؟ الآن شش ماه است که به مسافرت رفته . (شوی تا جوابی نمی دهد .) در این مدت خیلی اتفاق ها افتاده که با بودن او اتفاق نمی افتاد . (شوی تا همچنان سکوت میکند .) آقای شوی تا ، در محله شایع شده که احتمالاً بلایی بر شن ته آمده . ما ، یعنی دوستان او ، خیلی دلو آپس او هستیم . ممکن است محبت کنید و نشانی او را بما بدهید ؟

شوی تا

متأسفانه فعلاً وقت ندارم . هفته دیگر سری بمن بزن .

وانگ

(هیجان زده) : ضمناً چند روزیست که سهمیه برنج

مستمندان جلوی در مغازه گذاشته میشود و این موضوع مردم را به فکر انداخته است .

مردم از این موضوع چه نتیجه گیری می کنند ؟

که شن ته اصولاً به مسافرت نرفته است .

بلکه ؟ (از آنجا که وانگ سکوت می کند) : پسر

من خودم بنو جواب میدهم ، و این آخرین جواب

منست . اگر خودت را درست شن ته میدانی ، جناب

وانگ ، نا آنجائی که برایت ممکن است کمتر در باره

محل سکونت او سؤال کن . از من به تو نصیحت .

چه نصیحت خوبی ! آقای شوی تا ، شن ته قبل از

عزیمتش بمن گفت که باردار است .

چی گفتی ؟

(عجولانه) : دروغ میگوید .

(خیلی جدی روبه شوی تا) : آقای شوی تا ، خیال

نکنید که دوستان شن ته از جستجوی او دست بر

خواهند داشت . آدم خوب باین سادگیها فراموش

نمیشود . امثال شن ته کم پیدا میشوند (خارج میشود .)

(شوی تا ، حیرت زده ، بانگاه او را دنبال میکند .

آنگاه به اتاق پشت مغازه میرود .)

(متغلب روبه تماشاگران) : شن ته آبستن است ! دارم

شاخ در میآورم ! عجب حقه ای بمن زده اند ! حتماً

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

سون

شوی تا

وانگ

سون

دخترک بلافاصله جریبان را به پسرعمویش گفته و این
 پست فطرت هم فوراً دخترک را از اینجا دور کرده است.
 حتماً باو گفته : زود باش ! چمدانهایت را ببند و پیش
 از آنکه پدر بچه از قضیه بویبرد، اینجا را ترک کن ! این کار
 برخلاف نظام طبیعت است . برخلاف انسانیت است .
 من صاحب پسری میشوم . يك يانگك دیگر به جمعمان اضافه
 میشود . آنوقت چه اتفاقی میافتد ؟ دخترک غیبش میزند و از
 من هم اینجا بیگاری میکشند . (سخت به خشم می آید .)
 بایك كلاه مرا ریشخند می کنند . (كلاه را لگد مال
 می کند .) جانی ! دزد سرگردنه ! بچه دزد ! و دخترک
 هم در واقع بی سرپرست است . (صدای حق گریه
 از اتاقك شنیده میشود . سون ساکت میشود .)
 این صدای حق گریه از کیست ؟ شوی نا ، این تخته
 سنگ حرامزاده که گاهی گریه نمی کند . پس این کیست
 که گریه می کند ؟ و اینکه هرروز صبح برنج جلوی در
 گذاشته میشود چه معنائی دارد ؟ یعنی دخترک هنوز
 اینجا است ؟ فقط او را پنهان کرده است ؟ در غیر این صورت
 چه کسی دارد آنجا گریه میکند ؟ عجب لقمه چرب و
 نرمی ! اگر آبتن باشد ، باید هرطور شده او را پیدا
 کنم .

(شوی تا از اتاقك بیرون می آید ، جلو در می رود و خیره

- به باران نگاه میکند .)
 خوب ، دخترک کجاست ؟
 (در حالیکه دستش را نزدیک گوشش میبرد و گوش تیر
 میکند) : يك لحظه صبر كن ! الآن ساعت نه است اما
 کوچکترین صدائی شنیده نمیشود ، عجب باران تندی
 میبارد !
- سون
 شوی تا
- (بالحنی کنایه آمیز) : مثلاً میخواهستید صدای چه چیز
 بیاید ؟
 صدای هواپیماهای پستی .
 شوخی نکنید !
 يك وقت شنیدم که دلت میمیراند برقرار کنی . دیگر
 علاقات را از دست بدارای ؟
 سون
- من از شغل فعلی خودم شکایتی ندارم ، اگر منظورتان
 این باشد . من از شب کاری خوشم نمی آید . پروازهای
 پستی هم شبها صورت میگیرد . من دلچسپی عجیبی
 باین شرکت پیدا کرده ام . هر چه باشد متعلق به همسر
 آینده منست ، هر چند که فعلاً در مسافرت است . حالا
 واقعاً به مسافرت رفته است ؟
 چرا این سؤال را میکنی ؟
 شاید برای اینکه هنوز مسائل مربوط باو نرایسم کاملاً
 بی تفاوت نیستم .
- سون
 شوی تا

شوی تا

سون

این موضوع مینواس است برای دختر عمویم حالب باشد
در هر حال منافع او آنقدرها فکر مرا حدود مشغول داشته
که اگر مثلاً آزادی او را او سلب کرده باشند، لحظه‌ای
حوال به چشم برود .

شوی تا

سون

مثلاً چه کسی آزادی او را سلب کرده باشد ؟
مثلاً شما

(سکوت)

شوی تا

سون

در این صورت چکار میکردید ؟
قل از هر چیز راجع به سمت خودم از تو باشم اما کرده
میکردم .

شوی تا

سون

که اینطور اواخر شرکت ، که خود من باشم بطور
تو را تأمین کند ، از جستجوی نامرد سلامت دست
میکشی ؟
شاید .

شوی تا

سون

چه سمتی را در شرکت برای خود در نظر گرفته‌ای
ریاست . یعنی خیال دارم شما را اخراج کنم

شوی تا

سون

و اگر شرکت بجای من تو را اخراج کند ؟
آبوقت با احتمال قوی دوباره برمیگردم ، اما به تنها
بلکه ؟

شوی تا

سون

بلکه همراه پاسبان .

که همراه پاسبان ؟ فرص کنیم پاسبان کسی را در اینجا

پیدا نکند ؟

سون

آنوقت حتماً آن اناقلک را هم باررسی خواهد کرد .
آقای شوی نا ، اشتیاق من برای یافتن "همسر دلبندم"
فروشن بجواهد کرد . احساس میکنم باید کاری کنم
که بتوانم دوباره او را در میان بازوانم بگیرم . (آرام):
نو آنس است و نه کسی احتیاج دارد که در کنارش
باشد . لاره است با آفرین در این باره صحت کم
(خارج مسو.)

(شوی نا بدون حرکت مانگه او را دنبال میکند سپس
با عجله به ناقلک بر میگردد . کلیه سوره مورد احتیاج
ش نا ، از قبل زیر پوش پیراهن و سبیل و لب را
سرو می آورد . مدتی به شالگردنی که از روح فانی
فروش خریده بود ، نگاه میکند بعد تمام چیزها را در
پارچه ای می پیچد اما چون صدای پانی و گواش میخورد
آرا زیر میز پنهان میکند . خانم صاحبان و آقای شوی نا
داخل میشوند ، به شوی نا سلام میکند و چتر و چکمه -
هایشان را در گوشه ای می گذارند)

کم کم بایر دارد شروع میشود : آقای شوی نا
فصل عم انگیر است .

صاحبخانه

شوی نا

صاحبخانه

معاون نامکناں کجاست ؟ از آن سبب هائی است که زنها
برایش عشق میکنند ولی شما که ر ا بر راریه او نگاه

می کنید. بهر صورت او حدایتش را در اجرای وظایف
محوه نیز دخالت میدهد و باین ترتیب نفوذش به شما
هم میرسد.

شوی تا

(در حالیکه تعظیم میکند): بفرمائید بنشینید!

(همگی می نشینند و مشغول سیگار کشیدن میشوند.)

شوی تا

دوستان من، به علت جریان غیر مترقبه ای که مبنو اند عواقب
ناخوشایندی در بر داشته باشد، مجبورم در مذاکراتی
که اخیراً با شما درباره اقدامات بعدیم داشتم، شتاب
کنم. آقای شوفو، کارگاه من با مشکلات مواجه شده.
اینکه تازگی ندارد.

شوفو

شوی تا

ولی این بار پلیس صریحاً تهدید کرده که اگر مدارکی
که نشان دهنده اقدامات جدی من برای پیاده نمودن يك
پروژه جدید باشد ارائه ندهم، آنرا تعطیل خواهد کرد.
آقای شوفو، مسئله تنهادارائی دختر عمویم که همیشه
مورد توجه شما بوده، مطرح است.

شوفو

آقای شوی تا، من اصلاً حوصله ندارم راجع به
پروژه های شما که دائماً در حال توسعه است صحبت
کنم. من از شامی که قرار است با دختر عمویتان صرف
کنم حرف میزنم، شما به مشکلات مالی اشاره میکنید.
من ساختمان هایم را بمنظور پناه دادن به مستمندان در اختیار
دختر عمویتان میگذارم، شما در آنها کارگاه دایر

میکنید. من در وجه آن دخترچك میدهم، شما آنرا وصول میکنید. دختر عمویان غیب میشود و شما تقاضای وام صد هزار دلاری دارید و مدعی هستید که این ساختمانها کوچک است. آقای محترم، دختر عمویان کجاست؟

آقای شوفو، خونسرد باشید. امروز برایتان خبر خوشی دارم. او بزودی برمیگردد.

بزودی؟ کی؟ کلمه بزودی را هفته‌هاست که از دهان شما می‌شنوم.

من که از شما امضاء نخواستم، فقط پرسیدم که اگر دختر عمویم برگردد، حاضر هستید در پروژه‌های جدید شرکت کنید؟

هزار بار گفتم که من دیگر بهیچوجه حاضر نیستم با شما مذاکره کنم. در عرض برای هرگونه مذاکره با دختر عمویان کاملاً آماده‌ام. اما اینطور بنظر میرسد که شما میخواهید در راه چنین مذاکره‌ای سنگ بیندازید. دیگری.

پس چه موقع این مذاکره صورت میگیرد؟

(با بی‌اطمینانی): سه‌ماه دیگر.

(با ناراحتی): پس بنده هم سه‌ماه دیگر امضاء

میدهم.

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

ولی کارها باید قبلاً رو برآه بشود .
شوی تا ، شما میتوانید مقدمات تمام کارها را فراهم
کنید بشرط اینکه اطمینان داشته باشید که دختر عمویتان
این بار واقعاً برمیگردد .

شوی تا

خانم می چو ، شما هم بنوبه خود حاضرید به پلیس
اطمینان خاطر بدهید که ساختمانهای کارگاهتان را در
اختیار من خواهید گذاشت ؟

صاحبخانه

البته ، بشرط اینکه معاون شما هم در اختیار من باشد
از این شرط من که هفته هاست اطلاع دارید . (رو به
شوفو) : جوانك در کار معاملات عجیب زرنگ است
و من هم بيك مدير خوب احتیاج دارم .

شوی تا

سعی کنید بفهمید که در این موقع و با این مشکلات و
وضع مزاجی بدی که دارم نمی توانم آقای یانگ سون
را از دست بدهم . من از همان اوایل حاضر بودم بحاضر
شما از او چشم پوشم ، ولی ...

صاحبخانه

آها ! ولی !

(سکوت)

شوی تا

شوفو

باشد ، او فردا در دفتر کار شما حاضر میشود .
شوی تا ، خوشوقتم که توانستید این تصمیم را بپذیرد
اگر واقعاً بنا باشد دوشیزه شش برنگردد ، وجود این
جوانك در اینجا کاملاً بی مورد خواهد بود . چنانکه

همه‌ما میدادیم ، این جوانك زمانی بدجوری دحترك
را تحت تأثیر قرار داده بود .

شوی تا

(درحالیکه تعظیم میکند) : کاملاً درست است . از
اینکه مدتی از پاسخ دادن به سؤالانی که در مورد دختر
عمویم شنیده و آقای بانگ‌سون میشد ، طفره میرفتم ،
که البته دور ازشان يك تاجر است ، معذرت میخواهم .
آخر ایندو زمانی باهم روابط بسیار نزدیکی داشتند .
خواهش میکنم .

صاحبخانه

شوی تا

(درحالیکه بطرف درنگاه میکند) : دوستان ، بگذارید
از گفتگویمان به نتیجه برسیم . امروز در این مکان
که زمانی مغازه‌ای محقروبی قواره بود و تنها مستمندان
محلّه از آن دخانیات میخریدند ، ما ، یعنی دوستان
شنیده ، تصمیم به دایر کردن دوازده مغازه زیبا میگیریم
که از این بعد در آنها بهترین نوع دخانیات بفروش
برسد . شنیده‌ام که مردم بمن لقب سلطان تنباکوی
سچوان را داده‌اند . در واقع من تنها بخاطر دختر
عمویم دست بساین کار زدم . همه چیز متعلق به او ،
فرزندان و نواده‌هایش خواهد بود .

(از خارج صدای همه‌ جمعیت شنیده میشود . سون ،
وانگ و پاسبان داخل میشوند .)

پاسبان آقای شوی تا ، متأسفانه مجبورم بخاطر هرج و مرجی

که در محله بوجود آمده به شکایت یکی از کارمندان شرکت خود شما که مدعی ست شما آزادی دختر عمویان را سلب کرده اید ، رسیدگی کنم .

این موضوع حقیقت ندارد .

شوی تا

پاسبان

آقای یانگ سون مدعی است که صدای حق گریه ای از اتاق پشت دفتر کار شما شنیده که فقط میتوانسته است صدای يك زن باشد .

صاحبخانه

خیلی مضحك است . من و آقای شوفو ، دو نفر از ساکنان سرشناس این شهر که پلیس در صحت اظهارات آنها ید ندارد ، شهادت میدهیم که اینجا صدای گریه کسی شنیده نشده است . ما داشتیم در کمال آرامش صیقل هايمان را میکشیدیم .

پاسبان

متأسفانه من دستور دارم که اتاقك مورد بحث را بازرسی کنم .

(شوی تا در را باز میکند . پاسبان ، در حالیکه تعظیم کوتاهی میکند ، جلوی در میرود ، سری به درون میکشد ، سپس بر میگردد و میخندد .)

اینجا واقعاً کسی نیست .

پاسبان

سون

(که خود را به نزدیک پاسبان رسانده است) : ولی صدای حق گریه از همین جا می آمد . (چشمش به میزی که شوی تا بسته را زیر آن پنهان کرده است

می افتد . سرعت بطرف آن میرود . (این بسته آنموقع اینجا نبود .

(بسته را باز میکند و لباسها و سایر لوازم شسته را نشان میدهد .)

وانگ اینها مال شسته است ! (بطرف در می رود و فریاد میزند) :
لباسهای شسته را پیدا کردند .

پاسبان (در حالیکه لباسها را ضبط میکند) : شما ادعا میکنید که دختر عمویتان بمسافرت رفته ، آنوقت لباسها و لوازمش در بسته ای ، زیر میز شما، پیدا میشود . آقای شوی تا ، دخترک را کجا میتوانیم پیدا کنیم ؟

شوی تا من آدرس او را نمیدانم .
پاسبان مایه تأسف است .

صداهای از میان جمعیت : چیزهای شسته را پیدا کرده اند . سلطان تنها کو دخترک را سر به نیست کرده .

پاسبان مجبورم از شما بخواهم که همراه من به کلانتری بیایید .
شوی تا (در مقابل خانم صاحبخانه و آقای شوفو تعظیم میکند) :

از جریانی که پیش آمد معذرت میخوام . اما بالاخره سچوان هم قاضی دارد . مطمئنم که همه چیز بزودی روشن میشود . (همراه پاسبان خارج میشود .)

وانگ جنایت وحشتناکی رخ داده .
سون (درمانده) : اما از آنجا صدای حق حق گریه می آمد !!

میان پرده

خوابگاه وانگ

(موزيك. خدايان برای آخرين بار در رؤيای آفروش ظاهر ميشوند . خدايان كاملا تغيير شكل داده اند . از ظاهرشان پيدا است كه راه درازی را پشت سر گذاشته، خستگی آنها را از پا در آورده و با حوادث ناگواری روبرو شده اند . يکی كلاهش را گم کرده و ديگری يك پای خود را در اثر برخورد با تله روباه گیری از دست داده است . هر سه پابرنه اند .)

چه عجب كه بالآخره آمدید ! حوادث وحشتناکی در مغازه دخانيات فروشی شن ته رخ داده . چند ماهیست كه شن ته دوباره بمسافرت رفته . پسر عمویش تمام كارها را اقبضه كرده . امروز او را دستگیر كردند .

وانگ

میگویند شن ته را بقتل رسانده تا غازه او را تصاحب کند . ولی من باور نمی کنم ، زیرا شن ته خودش بخواب من آمد و گفت که پسر عمویش او را زندانی کرده . آه ! سروران من ، شما باید فوراً به اینجا برگردید و او را پیدا کنید .

خدای اولی

نفرت انگیز است . جستجوهای ما به نتیجه ای نرسید . خیلی بندرت به آدمهای خوب برخوردیم . آن چند نفری را هم که یافتیم ، آنچنانکه شایسته و بایسته مقام انسانیت است زندگی نمی کردند . بالاخره تصمیم گرفتیم بهمان شن ته امید ببندیم .

خدای دومی

بشرط آنکه همانطور خوب مانده باشد .

وانگ

در این شکی نیست . اما فعلاً که غیبتش زده .

خدای اولی

بس تمام زحمات ما به هدر رفت .

خدای دومی

استقامت داشته باش !

خدای اولی

چه فایده ؟ اگر او پیدا نشود ، باید از این کار دست بکشیم . در دنیای عجیبی هستیم ! همه جا فقر و دنائت و سقوط ! حتی طبیعت را نیز به نابودی کشانده ایم . درختهای زیبا بزیر سیمهای متعدد گردن شکسته و در فراسوی کوهها ، توده های عظیم دودسرب آسمان کشیده و صدای غرش توپها بگوش میرسد . هیچ کجا آدم خوبی یافت نمیشود که بتواند روی پای خود بایستد .

خدای سومی افسوس ، ای مرد آفروش ، ظاهر آفرمانهای ما خبلی طاقت فرماست . از آن میترسم که مجبور شویم بر تمام احکام اخلاقی ای که وضع کرده ایم خط بطلان بکشیم . مردم برای نجات زندگی ساده خود باندازه کافی گرفتاری دارند . نیات خیر آنها را به لب پرتگاه سوق میدهد ، انجام اعمال نیک آنان را به قعر پرتگاه سرنگون میسازد . (روبرو خدای دیگر) : این دنیا قابل زیست نیست . باید این واقعیت را بپذیرید .

خدای اولی (بالحنی تند) : نه ، مردم لیاقت ندارند .

خدای سومی چونکه دنیا همچون زمهریر است .

خدای دومی برای اینکه مردم مست عنصرند .

خدای اولی شخصیت خود را قواموش نکنید ، عزیزان من ! برادران ، ما نباید تردید به خود راه دهیم . بهر حال ما یکنفر را یافتیم که خوب بود و هنوز هم آلوده نشده است . فقط غیبتش زده . بیائید در پیدا کردن او عجله کنیم ! مگر نگفته بودیم که همه چیز دو باره روبراه میشود ، بشرط آنکه یکنفر را پیدا کنیم که بتواند در این دنیا تاب بیاورد ؟ فقط یکنفر ؟

(خدایان سرعت از نظر ناپدید میشوند .)

دادگاه

(فاصله به فاصله ، شوفو و خانم صاحبخانه ، سون و مادرش ، وانگ و نجار و پدر بزرگ و روسپی جوان و زوج پیر ، شین ، پاسیان و زن برادر دیده میشوند.)
شوی تا آدم با نفوذیست .

پیر زن

میخواهد دوازده مغازه باز کند .

وانگ

چطور ممکن است قاضی بتواند با وجود آشنائی نزدیکی که با دوستان متهم یعنی شوفوی آرایشگر و می چوی ملاک دارد ، حکم عادلانه ای صادر کند؟

نجار

دیشب شین را دیده اند که يك غاز چاق و چله از طرف آقای شوی تا به آشپزخانه قاضی می برده . از ته سبد روغن می چکیده .

زن برادر

پیرزن (به وانگ) : دیگر شن ته بیچاره را پیدا نخواهند کرد .
 وانگ آره ، فقط خدایان میتوانند حقیقت را آشکار کنند .
 پاسبان ساکت ! قضات تشریف آوردند .

(خدایان در لباس قضاوت داخل میشوند . در حالیکه
 بطرف جایگاه قضات میروند ، در گوش یکدیگر زمزمه
 میکنند .)

خدای سومی بشرطی همه بفهمند که کارتهای شناسائی ما جعلی است
 و گندش بالا بیاید .

خدای دومی دل درد بلا مقدمه قاضی هم بیشتر آنها را به صرافت
 خواهد انداخت .

خدای اولی برعکس ، بعد از خوردن يك نصفه غاز ، خیلی هم عادی
 خواهد بود .

شین این قاضی ها که تازه واردند .
 وانگ و خیلی هم عادل .

(خدای سومی که عقب تراز دو خدای دیگر راه میرود ،
 حرف اورا می شنود ، سر برمیگرداند و باول بخند میزند .
 خدایان در جای مخصوص می نشینند . خدای اولی ، با
 چکش روی میز میکوبد . پاسبان شوی تا را بداخل
 سالن دادگاه می آورد . با ورود شوی تا صدای هوو
 سوت جمعیت بلند میشود ، اما او خود را نمی بازد و با
 گامهای استوار و موقر پیش میرود .)

پاسبان

خودتان را برای مواجه شدن با يك اتفاق غير منتظره آماده كنيد! قاضی فو - یی چینگك! امروز نیامده اند . ولی قاضی های تازه وارد هم چند ان سختگیر بنظر نمیرسند . (بمجرد اینکه چشم شوی تا به خدا این میافتد ، بیهوش میشود .)

دوسه ی جوان قضیه از چه قرار است ؟ سلطان تنیاکو و بیهوش شدن ؟

زن برادر با دیدن قضات تازه وارد ، البته .

وانگ مثل اینکه آنها را شناخت . من که سردر نمی آورم !

خدای اولی (محاکمه و شروع میکند) : شما شوی تا ، همان تاجر تناکوهستید ؟

شوی تا (بابی حالی) : بله .

خدای اولی شما متهم هستید که دختر عموی بلا فصل خود را سر به نیست کرده اید . تا مغازه او را تصاحب کنید . آیا به گناه خود اعتراف می کنید ؟

شوی تا نه .

خدای اولی (در حالیکه پرونده را ورق میزند) : ابتدا به نظر پاسبان

محل درباره کردار و رفتار متهم و دختر عموی او گوش میدهم .

پاسبان دوشیزه شن ته دختری بود که خودش رادر دل همه جا

کرده بود و بقول عوام به کار کسی کاری نداشت . ضمناً

آقای شوی تا هم آدمی است پایبند اصول. گاهی دست و دل بازیهای دخترک او را مجبور میکرد که شدت عمل نشان بدهد. با وجود این، عالیجنابان، برخلاف دخترعمویش، شوی تا همیشه حامی و طرفدار قانون بود. او یکبار دزدی عده‌ای او باش را که دخترعمویش در کمال سادگی بآنها پناه داده بود، برملا ساخت و باردیگر حتی دخترعمویش را در آخرین لحظات از دادن شهادت دروغ بر حذر داشت. در نظر بنده آقای شوی تا فردی با شخصیت و متبع قانون است.

هدای اولی

آیا کس دیگری هم هست که بخواهد به نفع متهم در رد اتهام وارده اظهار نظر کند؟

(آقای شوفو و خانم صاحبخانه جلومی آیند.)

پاسبان

(آهسته در گوش خدایان) : آقای شوفو، یکی از متنفذان شهر.

شوفو

در این شهر همه آقای شوی تا را بعنوان يك تاجر معتبر می‌شناسند. ایشان معاون دوم اطاق اصناف و کاندیدای انتخابات شورای دآوری نیز هستند.

وانک

(حرف او را قطع میکند) : البته از طرف شما. شما هم طرف معامله او هستید.

پاسبان

(آهسته) : يك موجود مزاحم !

صاحبخانه

بنده، بعنوان رئیس سازمان رفاه اجتماعی، می‌خواهم

نظر دادگاه را باین نکته جلب کنم که آقای شوی تا علاوه بر اینکه در نظر دارند مناسبترین محیط کار را برای کارگرانی که در کارگاه تنباکو پاک کتی ایشان کار میکنند فراهم آورند ، مرتب به توانخانه ما نیز کمک مالی میدهند .

(آهسته) : خانم می‌جو ، یکی از دوستان نزدیک قاضی فورانی - چنگ .

صحیح ولی ما مجبوریم به حرف کسانی هم که میخواهند علیه متهم اظهار نظر کنند گوش بدهیم .

(وانگ ، نجار ، زوج پیر ، مرد بیکار ، زن برادر و روسپی جوان جلومی آیند .)

نخاله‌های محله !

بسیار خوب ، نظر شما درباره رفتار و کردار شوی تا چیست ؟

(درهم و برهم) : او ما را از زندگی ساقط کرده - بمن ظلم کرده ما را از راه بدر کرده - در ماندگان را استثمار کرده - دروغ گفته - حق بازی کرده - دست به جنایت زده .

در برابر این اتهامات چه حرفی دارید ؟
عالیجنابان امن جز نجات هستی دختر عمویم کار دیگری نکرده‌ام . من تنها در مواقعی به سراغ او می‌آمدم که

پاسبان

خدای اولی

پاسبان

خدای اولی

صداها

خدای اولی

شوی تا

خطر از میان رفتن مغازه کوچیکش^۱ اورا تهدید میکرد.
 تا بحال فقط سه بار مجبور شده ام دخالت کنم . من هیچگاه
 نخواسته ام برای همیشه اینجا بمانم . بار آخر شرایط
 ایجاب کرد که اینجا بمانم . در تمام این مدت فقط درد
 سرداشتم و بس . دختر عمویم محبوب مردم بود ، در
 حالیکه میبایست کارهای ناخوش آیند و پردرد سر را
 من انجام میدادم . بهمین خاطر هم مورد تنفر قرار گرفته ام.
 البته که مورد تنفری . نمونه اش قضیه ما ، عالیجنابان !
 (روبه شوی تا) : فعلا نمیخواهم راجع^۲ به آن گونی های
 تنباکو حرف بزنم .

زن برادر

شوی تا

زن برادر

چرا نه ؟ چرا نه ؟
 (به خدایان) : شن ته بما پناه داد، در حالیکه این مرد
 ما را روانه زندان کرد .

شوی تا

زن برادر

خوب ، شما شیرینی دزدیده بودید .
 حالا طوری حرف میزند که انگار دلش برای شیرینیهای
 مردك قناد منوخته بود . او میخواست مغازه را صاحب
 شود .

شوی تا

زن برادر

شوی تا

وانگ

آن مغازه که اردوگاه آوارگان نبود ، خود خواهها !
 ولی ما جای دیگری نداشتیم .
 آخر تعداد شما خیلی زیاد بود .
 اینها چی ؟ (به زوج پیر اشاره میکند .) اینها هم خود

خواه بودند ؟

ما که اندوخته خودمان را در اختیارش نه گذاشتیم .

چرا باعث شدی مغازه ما از دست برود ؟

برای اینکه دختر عمویم میخواست يك خلبان بیکار

كلك کند تا او بتواند دوباره پرواز کند . من مأمور

تهیه آن پول شدم .

شاید شنیده میخواست باو كلك کند ولی تو فقط به آن

پست نان و آب دار خلبانی در بکن چشم داشتی . به

مغازه تنها قانع نبودی .

اجاره مغازه خیلی زیاد بود .

این يك حرف را من تصدیق میکنم .

و دختر عموی من از مغازه داری سر رشته ای نداشت .

درست است . ضمناً عاشق آن مردك خلبان هم بود .

مگر حق نداشت کسی را دوست بدارد ؟

چرا . پس به چه جهت او را مجبور کردی که با مردی

که مورد علاقه اش نبود ازدواج کند ؟ منظورم این آقای

آرایشگر است .

چون مرد مورد علاقه اش نا اهل از آب درآمد .

منظورت این آقا است ؟ (به سون اشاره میکند) .

(در حالیکه از جا میپرد) : و چون آدم نا اهلی بود ،

در کارگاهت استخداش کردی !

پیرمرد

شوی تا

وانك

شوی تا

شین

شوی تا

شین

شوی تا

وانك

شوی تا

وانك

سون

شوی تا

میخواستم ترا اصلاح کنم ، اصلاح .
 بهتراست بگوئیم میخواستی از او يك سر عملة خوب
 بسازی .

زن برادر

وانگ

و وقتی اصلاح شد ، او را به این سرکار خانم فروختی؟
 (به خانم صاحبخانه اشاره میکند .) یارو کوس رسوائیت
 را بر سر بازار زده است .

شوی تا

زیرا تنها بشرطی حاضر بود ساختمانهایش را در اختیار
 من بگذارد که سون دست نوازشی به سروگوشش
 بکشد .

صاحبخانه

چه دروغ ها ! دیگر اسم ساختمانهای مرا نبر ! من دیگر
 کاری به کار تو ندارم ، قاتل ! (آزرده خاطر خارج
 میشود .)

سون

(با قاطعیت) عالیجنابان ! باید مطلبی را بعرضتان برسانم
 که بنفع منم است .

زن برادر

البته ، اگر تو بنفع او حرف نزنی ، کی بزند ؟ هر چه
 باشد تو کارمند او هستی .

مرد بیکار

سرکارگری از او بدجنس تر پیدا نمیشود . جنسش
 خورده شیشه دارد .

سون

عالیجنابان ! متهم ممکن است هر بلائی که بگوئید بر
 من آورده باشد اما با وجود این قاتل نیست . من چند
 دقیقه قبل از بازداشت او ، صدای گریه شنیده را از

اتفاق ته مغازه شنیدم .

خدای اولی (با کتجکاو ی) پس او هنوز زنده است ؟ هر چه شنیده ای

با ذکر جزئیات بر ایمان تعریف کن !

سون (در حالیکه احساس پیروزی میکند) : صدای حق حق

گریه ، عالیجنابان ، صدای حق حق گریه !

خدای سومی و تو صدای گریه او را شناختی ؟

سون ممکن است من صدای شن ته را نشناسم ؟

شولو نه . آخر باندازه کافی او را بگریه انداخته ای .

سون وبا وجود این او را خوشبخت کردم . آنوقت این مرد

(به شوی تا اشاره میکند) میخواست او را بتو بفروشد .

شوی تا (به سون) : برای اینکه تو او را دوست نمیداشتی .

سون نه ، علتش این نبود . بخاطر پول بود .

شوی تا ولسی پول را برای چه مصرفی میخواستم عالیجنابان ؟

(روبه سون) : تو میخواستی که شن ته از تمام دوستانش

چشم ببوشد اما آرایشگر ، پول و ساختمانهایش را در

اختیار او گذاشت تا از این راه به بیستویان کمک شود .

برای اینکه بتواند به کارهای نیکش ادامه بدهد ، مجبور

بودم او را با آرایشگر نامزد کنم .

وانگ پس چرا بعد از آنکه آن چک امضاء شد ، او را از

انجام کارهای نیک باز داشتی ؟ چرا دوستان شن ته را

به آن آلونک های کثیف یعنی کارگاه تنباکو پالک کنی

شوی تا	حیثیت فرد سنای ، ای سلطان تنباکو ؟
نچار	برای خاطر بچه اش .
	بچه های من چی ؟ با بچه های من چه معامله ای کردی ؟
	(شوی تا سکوت میکند .)
وانگ	حالا سکوت میکنی ! خدا یان آن مغازه کوچک را به
	شن ته بخشیدند که سر چشمه نیکی ها باشد ، اما تودائماً
	مر میر سیدی و مانع میشدی .
شوی تا	(از کوره در میرود) : چون در غیر این صورت چشمه
	می خشکید ، احمق !
شین	حق با اوست ، عالیجنابان .
وانگ	چشمه ای که نشود از آن بهره گرفت به چه درد می خورد ؟
شوی تا	انجام کارهای نیک انسان را به نابودی می کشد .
وانگ	(بالحنی تحسنت آمیز) : اما انجام اعمال ناشایست
	زندگی مرفهی را برای انسان فراهم می آورد ، بله ؟
	چه بلائی بر شن ته خوب ما آوردی ، بد ذات ؟ سروران
	من ، مگر چند نفر انسان خوب وجود دارد ؟ شن ته
	یکی از این افراد انگشت شمار بود . روزی که این مرد
	دست مرا شکست ، شن ته میخواست برای من شهادت
	بدهد ، و اکنون من برای او شهادت میدهم ، شهادت میدهم که
	اوزن خویی بود . (دستش را برای ادای سوگند بالا میبرد .)
خدای سوهی	دست چه آسیبی دیده ، ای آب فروش ؟ انگار کاملاً از

کار افتاده است .	
(در حالیکه به شوی تا اشاره میکند) : همه اش تقصیر اوست ، فقط او . شن ته میخواست بمن پول بدهد تا بتوانم پیش دکتر بروم که سرو کله این مرد پیدا شد . تو سر سخت ترین دشمن شن ته بودی .	وانگ
تنها دوست او ، من بودم .	شوی تا
او کجاست ؟	جمعیت
بمسافرت رفته .	شوی تا
کجا ؟	وانگ
اینرا دیگر نمی گویم .	شوی تا
ولی چرا مجبور شد بمسافرت برود ؟	جمعیت
(با فریاد) چون در غیر اینصورت شما او را مثله میکردید .	شوی تا
(ناگهان سکوت صحنه را در برمیگیرد .)	
(که در صندلی فرو رفته است) : دیگر طاقت ندارم . میخواهم همه چیز را صریح و روشن بگویم . وقتی هیچ کس جز قضاات در سالن نماند ، همه چیز را اعتراف میکنم .	شوی تا
میخواهد اعتراف کند ! محکوم شد !	جمعیت
(در حالیکه با چکش روی میز میکوبد) : سالن دادگاه را تخلیه کنید !	خدای اولی

شین (پاسبان جمعیت را از سالن بیرون میکند .)
 (در حال خارج شدن بانشخند) : حالا همه از تعجب
 شاخ درمی آورند !

شوی تا همه رفتند ؟ بیش از این نمی توانم سکوت کنم .
 سروران ، من همان لحظه اول شما را شناختم .
 خدای اولی خوب ، بگو چه بلائی بر سر زن خوب ایالت سپه جوان
 آورده ای ؟

شوی تا پس بگذارید به این حقیقت وحشتناک اعتراف کنم .
 زن خوبی که شما از آن صحبت می کنید ، خود من
 هستم .

(ماسک را از صورتش برمی دارد و لباسهایش را پاره
 میکند و اینک ، در برابر آنها ، شنه است که ظاهر
 میشود .)

خدای دومی شنه !
 شنه به ، خود من هستم . شوی تا و شنه ، هر دو خود من
 هستم .

این فرمان شما
 که خوب باش و در عین حال زندگی کن ،
 همچون آذر خشی مرا به دوپاره کرد .
 نمیدانم چه شد که نتوانستم در آن واحد ،
 هم در حق دیگران نیکی کنم و هم در حق خودم .

برایم بس مشکل بود که هم یار دیگران باشم
و هم یاور خویش .

آه که زندگی کردن دردنیای شما چه دشوار
است ! بسی فقر ! بسی حرمان ! دستنی که به
قصد کمک بسوی مستمندان دراز شود ،

بلادرنگ از کتف جدا میکنند ! کسی که
درمانده‌ای را یاری دهد ، خود درمانده میشود !
کیست که بتواند برای دیرزمانی

از پلشتی‌ها پرهیزد ، وقتی که نخوردن گوشت
آدمی را بدامان مرگ میکشاند ؟
ارچه منبعی میبایست آنچه را که مورد نیازم بود
تأمین میکردم ؟

تنها از خودم . اما آنگاه خود از پای درآمدم
سنگینی بارنیات خیر مرا به قعر خاک فرو میبرد ،
درحالی که اگر ظلم روا میداشتم ،
قدرت از آنم بود و از بهترین نوع گوشت
تغذیه میکردم .

باید دنیای شما نقصی داشته باشد .

چرا بدی را پاداش میدهند و مجازاتی این چنین
سنگین

در انتظار نیکوکاران است ؟ و ه که چه اشتیاقی

درد و نم نهفته بود .

که در ناز و نعمت پرورده شوم ! اما در کنار آن
آگاهی مرموزی نیز ، زیرا مادر خوانده ام .
مرا با آب روان شستشو داد و ازینرو چشمی
تیزبین نصیب شد . در عین حال ، حس همدردی
آنچنان روحم را می آزرده که از نظاره این همه
فقر و نکبت ،

بیدرنگ همچون گرگی بخشم می آمدم .
آنگاه حس میکردم که مسخ میشوم
و لبهایم به پوزه درندگان بدل میشود ،
کلام دلبذیر ، طعم خاکستر را در دهانم داشت .
با وجود این ، دلم میخواست فرشته مبله های
فقر نشین باشم .

بخشش بر ایم لذت بخش بود . از مشاهده چهره های
خوشبخت

بر فراز ابرها پرواز میکردم .
لعنت بر من که آنچه مرتکب شدم ،
بخاطر کمک به همسایگانم ،
عشق ورزیدن به معشوقم .
و نجات پسر خرد سالم از درماندگی بود .
برای نقشه های والای شما ، ای خدایان !

من ، این انسان بینوا ، بس حقیر بودم .

خدای اولی (سخت ناراحت) : ای نگون بخت ، دیگر حرف نزن !
پس تکلیف ما که از باز یافتن تو این چنین خوشحالم
چه میشود ؟

شن نه اما من باید بشما میگفتم که انسان بدتهادی که مردم
اینهمه اعمال زشت را باو نسبت دادند ، خود من
هستم .

خدای اولی تو همان زن خوبی هستی که مردم از او به نیکی یاد
کردند .

شن نه نه ، آن انسان بد نهاد هم هستم .

خدای اولی يك سوء تفاهم ! چند پیشامد ناگوار ! چند همسایه
سنگدل ! کمی تعصب بیش از اندازه !

خدای دومی ولی از این بعد چگونه به زندگیش ادامه دهد ؟

خدای اولی از عهده او برمی آید . او زنی نیرومند و پرتوان است و
قدرت تحمل خیلی چیزها را دارد .

خدای دومی مگر نشنیدی چه گفت ؟

خدای اولی (بالحنی تند) : مهملات ! مهملات محض ! بساور

کردنی نیست ، مطلقاً بساور کردنی نیست ! آیا باید اعتراف

کنیم که فرمان های ما جانفرسا است ؟ آیا باید از آنها

چشم ببوشیم ؟ (با افسردگی) : هرگز . آیا دنیا باید

تغییر پذیرد ؟ به چه ترتیب ؟ به دست چه کسی ؟ نه ، همه

چیز درست همانطور است که باید باشد . (با چکش روی
میز میزند .) و حالا - (با اشاره او موزیک نواخته
میشود . نور سرخ رنگی صحنه را می پوشاند .)

بیایید باز گردیم . این دنیای کوچک

ما را سخت در بند کشیده است شادیهایش
بمانشای بخشید و غمهایش بر رنجمان افزود .
با وجود این ،

بر فراز ستارگان ، مشتاقانه بیاد تو خواهیم بود ،
بیاد شن ته ، این انسان خوب ،

بیاد تو که در اینجا گواه وجود ناپیدای مائی
و در این ظلمت سرد این چراغ کوچک را بدست
داری .

بدرود ، موفق باشی !

(با اشاره او سقف می شکافد . پاره ای سری صورتی
رنگ فرو می نشیند . خدایان ، در حالیکه بر آن جای
گرفته اند ، آرام بسوی آسمانها پیرواز در می آیند .)
آه ، نه ، سروران ! اینجا را ترک نکنید ! مرا تنها نگذارید !
چطور میتوانم دو بساره در چشمهای آن زوج پیر که
مغازه شان را از دست داده اند و آن مرد آبروش با
دست فلجش ، نگاه کنم ؟ چگونه در برابر آرایشگر
که دوستش ندارم و سون که دوستش دارم ، از خود

شن ته

دفاع کنم؟ و فرزندى نیز بمن عطا فرموده اید . بزودی
پسر کوچکم بدنیا مى آید و از من غذا میخواهد . من
نمیتوانم در اینجا بمانم .

(وحشزده بسدرى که آزار کنندگان او از میان آن
بدرون خواهند ریخت چشم میدوزد .)

خدای اولی تو میتوانی . تنها خوب باش ، همه چیز درست میشود .

(شهود داخل میشوند و باشگفتی قضات را ، درحالیکه

برپاره ابرى صورتى رنگ در فضا معلق اند ، مى بینند .)

سجده کنید ! خدایان در میان مظاهر شده اند . سه تن از

وانگ

برترین خدایان در جستجوی انسانی خوب به سچوان

آمده اند . آنها او را یافته بودند . اما ...

خدای اولی اما ندارد . او اینجا است .

جهیت شن ته !!!

خدای اولی او نمرده ، فقط خودش را پنهان کرده بود . او ، این

انسان خوب ، در میان شما خواهد ماند .

شن ته ولى من به آن پسر عمو احتیاج دارم .

خدای اولی نه بطور دائم .

شن ته اقلا هفته ای یکبار .

خدای سومى ماهی يك مرتبه كافىست .

شن ته آه ! ای سروران ، از اینجا نروید ! من هنوز همه چیز

را بشمانگفته ام . من بشما سخت احتیاج دارم .

خدایان

(سه نفری سرود « معراج خدایان بر پاره ابر » را سر
میدهند) :

آوخ که بیش از ساعتی گذرا

نمی توانیم در اینجا بمانیم.

چون برای توصیف گوهری بچنگ آمده

بسیار در آن خیره شوی ، زیباییش را از دست

میدهد .

بیکرهاینان در امواج سیال و طلائی نور

سایه می افکند ،

پس باید ما را رخصت دهید

که به منزلگاه خویش باز گردیم ، به دیار هیچی .

کمک !

شن نه

خدایان

اکنون که جستجوی ما پایان گرفته ،

بگذارید بسوی آسمانها بحرکت در آئیم !

گرامی باد ، گرامی !

زن خوب ایالت سچوان

(خدایان ، درحالی که شن نه همچنان خبرت زده دست

بسوی آنها دراز کرده است ، در حال تبسم و دست تکان

دادن ، از نظرها ناپدید میشوند .)

